

اورا از تصرف در آب فرات مانع آیند تا وقتی که بیعت نبرد در اید پس عمر سعد عمرو بن حجاج را با پانصد سوار
 به سمت آب تعیین نمود و حسین و مردم او را از لب آب دور کردند شانها و خمیه بجانب نبرد و این صورت بسبب
 پیش از شهادت امام مظلوم بود اما چون تشنگی بر ازان حسین غلبه کرد برادر خود عباس علی را با سوار و پیاده
 بطلب آب فرستاد و عباس بن عمر صحابه کرد و غالب آب شکها بر آب کردند و بشکرگاه خود بر دند شبنم دیگر حسین
 کس عمر سعد فرستاد که می خوام که امشب با من ملاقات کنی عمر سعد قبول کرد و با بعضی از خواص خود داز لشکرگاه
 بیرون آمد و حسین بن ابی ادرار خود عباس و سپر خود علی کبر سوار شده در برابر عمر سعد ایستاد و گفت و تلک ای
 عمر از خداوندی بازگشت همید و دست تری که با من بمقام مقابل و مقاتله کنی و تومی الی که من یکستم از این
 تا صوب کنگه و باز خارف دنیا خدا که با یکجمله پادشاهی میخورد و مشو مشنوی گنج بقایست برین خاک که
 معروف نیست این سخنان اسیر برین مایه تحریر است | کار کرده است بهیت هر که ازو گفت با نشن و

و آنکه ازو خورد و باطل است | اینچنین بنامی نوحه پسند و در عروس شده نمای جان بای دنیا بمنده مصرع
 که این عجزه عروس هزار امارا عمر سعد گفت یا ابا عبد الله هر گفتم حق صدق است می ترسم که
 اگر سخت تو در این منازل مراد کو فخر آید اما فرمود که عمارت های دنیا چنان محجوبی نیست این تعلق
 با و توان زید اگر قدر بلند تر است کوههای فیج در حثت برای تو بنا کنند و مع هذا اگر با من باشی سرانجامی بهتر
 ازان بودم گفت مراد و لا یوفی فیما ع و عا بسیار ارتفاع است ان می اندیشم که این بلور از انصرف کرد
 حسین بن فرمود که اگر آن ضیعت ضایع شود من تیرا در حجاز فرعه بخشم که هلد زان یازد عمر سعد در پیشان خست
 و هیچ گونه جواب داد حسین گفت برو که بفضل خداوند و تو و بر که بعد از من داری چنان و که زبان انحضرت
 گذشت چنانکه مالی مختار ابو عبیده او را و پیشتر خصنا جو اندر که پدر را بر حسین بن تحریص و حکومتی غیب
 می کرد و قتل رسانید و چون هزاره بازگشت بر حسین بن علی که یکی از جمله زبایر و عیاد زمان بود پیشان که
 فرزند رسول خدا می کردی گفت عمر سعد انضیحی که دم از قبول آن با کرد بر گرفت فراموشم شاید که غفلت
 از گوش و نمی کشم و معظمه مرا بسمع خدا اصفا نماید اما حسین بن فرمود که بر صواب ید تو کسی اعتراض نیست چون
 اجازت یافت علی الصباح بشکرگاه عمر سعد رفت و او در خمیه بود که برای و نصیب بود و بر سر مهدی الی اجازت

و رادموسلام نموده بنشستم و در غضبش گفتم یا ابا محمد این ترا چه چیز مانع شد که بر من سلام کنی
 من مسلمان نیستم بر گفتم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که **اَلْمُسْلِمُ مَنْ سَلَّمَ عَلَى الْمُسْلِمِ** و بگوید
 مسلمان کسی که مسلمانان از زبان او سلام بشنوند اینجا آب بر او میبارانند و بر او سلام و بر او درختان بر
 آتشوده با فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و داعیه کرده و شکر در برابر عزت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم آورده صریح
 از خلق خدا هیچ ترا شرم حیا نیست **عمر سعدی** میگوید که در شرف نداشت پس بر او در و گفتم ای سر یقین دهم
 که هر که با ایشان قضا کند و حقوق ایشان را غصب نماید محاله جای او جیم و خرامی و عذاب الهیم خواهد بود اما من هر
 ملکای غمی تو را نمیدانم و در آن حکومت و امانت نمی توانم گرفت بر تو فرمود که یا بن بعد هر که هوس ملک کنی هر آینه بساط
 خدمت را طوی کند و مرکب سعادت را بتبع شقاوت بی کند و مردنیک سخت عاقل چنین کار را کی کند **نظم**
 گیرم روزگار را بر آری کند **آخر نه** مگر نامه عمر تو طوی کند **گیرم** که بگذری تو ز قارون پیچ و
 باوی و فاکر و جهان با تو کی کند **هرگز** نرید دشمنی **آل مصطفی** او مرکب سعادت خود با زنی کند
 پس از پیش و می آید و آن و خبرش هزاره رسانید که آن سیاه گلیم عقاب عظیم را بر تو مقیم اختیار کرد و بخت
 بابت مرم و کوثر سفید توان کرد **گلیم** سخت کسی که بافتند سیاه اما شمر ذی الجوشن چون شنود که عمر
 در شب فتنه با حسین سخن گفته فی الحال بکوفه رفت و با پسر یاد گفت که حسین رضی الله عنده و مرسله واقع است
 و شب نیز یکدیگر ملاقات نموده تدبیر می کنند و حقیقت این حال معلوم نیست زیاد در غضبش و نامه نوشت به بر سر
 مرتضی بحارب حسین فرستاده ام نه به صدا صحت و می شنوم که بنام کلام و بیامی ارید اگر این کار از دست نمی آید
 رکی بنام تو نوشته ام باز فرستیدم سالار لشکر با شمر ذی الجوشن که چون نام بر محمد سعیدانه و هناک شود دل
 بر حریفین ندارد ای گوید در روز ششم محرم در لشکرگاه حسین آب نماند و آن لشکر به تشنگی مبتدلا و اطفال
 العطش العطش کشیدند حسین رضی الله عنده و بی وضع تشنه فرمود و گفت این زمین بکند چون قدری بکند چشمت
 آب شیرین خنک و خوشکوارید بیدیدم لشکر از آن آب خوردند و مرکب را سیراب ساختند و مشکها پر کردند و باز
 آن چشمه ناپدید شد و چند طلبیدند از آن نشانی ندیدند و این جمله که امتها می شناسند هزاره بود اما چون این خبر رسید
 رسید نامه نوشت به بر سر که حسین رضی الله عنده مجال داده تا در باری چاه می کند کار بر و سخت گیر و مجال بر و تنگ سازانیک

لشکر پی پی فرستاد که شمر را با چهار هزار مرد بدو عمر سعد فرستاد و از عقب نیز یک طایفه را با دوهزار و چهل نفر فرستاد
سکونی را با چهار هزار و در برابر ایشان عمرو بن قیس را با دوهزار و قیس بن خطله را با دوهزار و قفای
ایشان نهر شامی را با دوهزار و از پس حجاج بن اطر را با هزار و دیگر تا هفده هزار سوار و پیاده و عمر سعد پیوستند
و این پنج هزار مرد داشتند مجموع بیست هزار نام رجوع شدند و با شاهزاده اندک مردی و چهلین مطهر سدی
گفت یا بن رسول الله این دشمنان کی قبیله نسی است دستوری ده مرا تا امشب بروم و ایشان را نبهت خواهم
و پس از آن رفت و گفت ای دمان سپهر فاطمه را و جگر گوشه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را
هزار سوار و پیاده در میان گرفته اند و شما خویشان منیده ام و شمار انصاری کنم که اگر شفاعت رسول صلی
علیه و سلم می طلبید یا یزید حسین را در یابید الله بن ابی شریان مردان با غی است و گفت صرغ
اول کسی که لاف محبت منم گواه باشید که کسی که حاجت منم بودم حقیقت بشنود الله یا بن
بشیر بالجنة ای بشیر شبارت دبا و خدای ترا بهشت القصد نود کس نهی است و بعیت ده و کمل و مسلح بکن
تازی شسته روی لشکرگاه حسین نهادند و خضار را بختی از زمین خیزد عمر سعد برود و از رقی شامی را با چهار هزار
فرستاد و آن غماز پیش استاده آن لشکر را به ایشان دو در کناره آب خرات هم رسیده جنگ پیوستند
و شکست بر مردم نبی را افتاد و جمعی کشته و باقی داشتند که طاقت مقاومت آن لشکر نداشتند و بقیه خود را گشتند
و چهلین شاهزاده خبر رسانید و موجب از یاد خزن این بیت شد **بیت** بدرم اقراید غمی با غمی
لشکر غم و انمی افتد ز رسم و چون سپهر زیاد شنید که حسین بقبایل میفرستد و مدتی طلبد از غصبت و شغل
یافته کس عمر سعد فرستاد که اگر در یابید حسین مشغول نشوی ترا و هر که با توست یا کس است یا نه چون پیغام
این را بدید عمر سعد تیر رسید اگر چه روزیگاه شده بود فی الحال سوار گشته با تمامی لشکر و بی حسین نهاد و
نهم محرم بود که تا سوا گویند و در آن محل حسین بریزان نهادند و خواب افتد و چون گردش و غره سلور آن
و عقبه سلاح پیدا و از پیراهن ساجد حسین جان و قوت یافته برادر خود عباس را با بیست سوار پیش ایشان
باز فرستاد تا معلوم کند که سبب انجماعت حسین است تحقیق نموده باز گشت و گفت عمر سعد با لشکر خود در حرب
اقدام نموده حسین فرمود که برو و این قوم را بطف بازگردان روزیگاه است و باقی امر در احوالت و مشایب که

شب عاشورا تا باشد که مراسم طاعت و نوایم او را درین شب برقرار ماند عباس باز گشت گفت ای مردان
جگر گوشه صلی الله علیه و آله یک شب دیگر نیز مهلتی طلبید چنانکه اندک شب باز پسیت از عمر وی مخیرا هر که
بطاعت و عبادت گذرانند و در او را دوا دارا و خلی ترغیب میسر سعد مرا می لشکر مشاورت کرد گفتند ما بتنگ نکشیم
از غضب منیری ترسیم شمرعه زد که شمار امان نیست و امثال محالند این ناگاه ابو شعبان کندی
روایتی آنست که عمر بن حجاج از آن مقام شرم داشت بانگ بران جماعت زده گفت ای قوم این حج سخت است و ای حال
که می کنید اگر این قوم از روم یا از چین ندی دولت خواستندی ملت می داید خراسان بدین پیغام بفرمایند شما

امت چه ویند خالق تیر سید از خدای حق در پیوستی
ز حق چانه نغمی ندارید ز مردم نیز از منی ارشد

مردمان این سخن استماع کرده دست بر داشتند و هاجها فرود آمدند و نگه بانان گماشتند و حسین قبل از این بود تا گردن گاه خنجر کشیده بودند تا مصفا از یک جانب باشد و حرم نیز از تعفن بگماند ایمین باشند و عین مسلمانه و درین محل نموده تا آتش در این دنیا کسی بخون ردا ما چون آتش باز کشید گرفت مالک بن عجم و بوی آتش پیش اند و گفت حسین از آتش آن برای این آتش در خود زدی حسین فرمود که کن بت یا عدو الله دروغ گفتی ای دشمن خدا ای گمان دارم که من بدون رخ روم و تو به پشت مسلم بن عجم توجه گفت یا بن رسول الله اجازت فرما تا تیری برداشتم حسین گفت نخواهم که در حرمت پیش دستی کنم اما تو درنگر تا قدرت خدای مبینی پس وی بقیه گفت اللهم جبهه الحاکمین یا ایا اورا بسایه عقوبت در آتش کش و پیش از بازگشت پیش عقبای و راهاشی از آتش دنیا بچنان فی الحال حکم دعوت المظلوم اجابة انرا جایت طلب هر شد و پیش از بای سوراخی فرو فرستاد و بجانب سفلی تمایل گشت و عنان دست داده پس در رکاب نماند و پست سومی و دهم تا بکنار خندق آتش رسید و از پشت پیرایش آن آتش افکند و خود باز گشت و چرخش از مردمان مدوین که آتش دیگری بود از آن حضرت حسین سجد شکو بجا می آورد آنکه سر داشت و با او آری بند چنانچه دو لشکر پیشینند گفت ای ما اهل بیت و ریت رسول توایم داد ما از ظالمان استبان این شعث آواز داد که ترا به پیغمبر صلی علیه و سلم چه خوشی است که هر ساعت لاف می زنی حسین از روی غیرت بر شافت از ریش ترا با حضرت کریم کار ساز و خداوند بنده نواز را مناجا کرد که خدا یا بستر

منسب من قطع می کند و مرا فرزند پیغام تو نمی اندازد فامیته فی الیوم ذلّا علجلایس در همین روز
خواری بوی غمی و گنجایش را قطع کن بنور تیر عابر و آسمان نرسیده بود که شبها از فضای عالم تقدیر رسید
و علی الفور در باطن آن نایک تقاضای ظاهر شد و از مرکب دانه بقضا حاجت مشغول گشت شرم بسیار با مرگ
نیشی بر عورت آورد و کشف العورة در میان نجاست دید جان پلایزیدن بوشت او جدا شد مصرع
و اینچنان زندگانی مرده و این کین امتی دیگر از آنحضرت واقع گشت چرخه منی پیش راند و او از ادکای
حسین این آب فرات می بینی که چون بیایم حاج می و در بخدای از قطره نچستی تا آتشنگی ملاک شو می حسین که این
سخن بشنید آید دید بگردانید و گفت اللهم اهدنا لهذا عطفنا ناخدا یا اورا شنیدمیران فی الحال بی سبی
اسپیش در رسید و در ایندخت و او بر خاست بی امید و شنگی بر و غالب شد می گفت العطش العطش و چنه
آب بلای می سسایند نمی تو نسبت دادران تشنگی مرد و این بلاستیم بود که از آنحضرت در آن روز ظهورش کرد
پس یاد آن همه کرامات مشاهده می نمودند همچنان بر طرفت بر و عناد و تقییم و دزدی اشقیای مکر کرامات اند

بسیار مناکرت مات اند اولیا را خوش نبرد | سزایل صفا و تارند این همه بر آنکه جنس نیند

دو دیوانه نوع اس نیند | قصه آن روز و شب که بخت بد و ملازمان با هم مظلوم روی نیاز بد گاه می قبول آورد
همیشه گرفتار شنبه بکر الهی و در و در حضرت سالت می صلی الله علیه و سلم می گذرانید نورالایمه آورده که چون تیار شود
بگذشت و شب عاشورا در ایسلطان سیگان بر تعزیت خانه غروب مقام گرفت و شب یک فام بلا سیاه و پیراهن کبود
در ماتم خاندان بپوشید خاتونان تا بخانه بالا بنظاره شنیدند آمد شفق خون بد در امین سپهر بخت عرصه
زمین کعبه ارباب و خاکستر خسار بر فرق غریب چنت بیت | روزلام و نهی بیایا میا می چون شین شش شین کرد
و ران شب حسین بفرمود تا آن کرسی از سیاح ساخته همراه دشت در میان صحرا نهادند و جمیع لشکر خود را
طبیعه بر بالای کرسی نشستند در غایت الت و نهایت بلاغت و اگر دو بعد از شنای او نه تعالی و تعظیم
سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که الحمد لله علی السراء و الضراء ما بعد انید که من بکس از اصحاب
با و قاتر نیافتم و هیچ آفریده را از این بیت خودم تر و نیکو دار تر ندیدم فجزاکم الله صلی علی خاندان
از حبیب جزای خیر دهد بدانی که مشرب قبه شما از رقیه بیعت خوشحلی ساختم و این مهلت برای شما خاتم و من

آنست که چون بر قوم را بینند طلب نمایند و بجهتجوی دیگری نپردازند پس که هر یک از اصحاب این مشیت
یکی از این مشیت من گرفته در آفاق متفرق گردند تا از محنت هائی و از شدت فزع یابند **بعیت**
منش هم غرقه گردانیم آن بچشم شما که شش و بیست و سه سال نه برادران و فرزندان خویشان و موالیان
جواب دادند که باین سوال بقوت مفارقت و طاقت مساجرت تو نیست و بقیامت بعد از وفات تو نمی خواهیم جان
در تن اییم و رفتی در بدن اییم با عدای من دشمنان را در رسول العالمین بقتل خود ایم نمود **بعیت**
بقیامت من آن عهد که بستم با تو تا نگویی که در آن وفاتیت نبود حسین ایشان دعا گفت روی
بفرزندان مسلم عقیل کرد و گفت ای ابناء عجم ما بر او عید گزید و اکاذیب طوطیان اعظم نمودند و بدشمارا که بدو عید
و آن گروه روی از روی هر دو وفا نرفته و با قدامت مقام در طریق تحریک فساد و ایجاد نایب ظلم و بیداد
شتافته غرض مضمون را و راه و سهم تعرض ساختند و سوختن شاسی این بیت نبوت از روی ناپسندی از دشمنان
الَّا لَعَنَ الْكُفْرَ الْخُلُوفَ مِنَ الْغُرِّ النَّعِيمِ تا شربت شهادت نشید خلعت سعادت نشید حالا شما یا دو گار مسلم عقیلید
و مادر شما نیز غم زده و ماتم زده است بخزیده و مادر خود را بر داشته از اینجا بقید بنی طلی وید از آنجا بمدرینه بنشینید
و در آن کرم الهی انتظار بربو که در هم کسی انتقام از بنی امیه بکشید و خود را بکین سخن ازید و خوشنودم
و حقا که و از حضرت رسالت شنوده باشد و این صورت برین وجوده که حضرت امیر و زرس از وزای هر
صفین فرموده که **وَالْأَيُّهَا مُسْلِمَاهُ** یعنی ای مسلم کجا مسجد حقیقه گفتای هر وی را آخر صفوف است امیر فرمود که
مرا در این مسلم خولانی نیست مقصود من صاحب شمشیر که از جانب شرق را یات سپاه پناه آید و خدای مجار کند که
خدای تعالی بواسطه وی حق را در مرکز خود قرار دهد و خوشا وقت آنان که با و می افقت نموده در اعلامی درین
ظالمان و جند نید این نقل بصورت است و در شواهد النبوه مذکور است آنجا چنین فرموده که مرا ازین صلی الله علیه و آله
مروست که با علمهای سپاه از مرو شاه جهان بیرون آمد بنی امیه را به نمود و عالم را از شامت مروان بن مروان
الفقه چون امیر حسین این سخن را و مسلم گفت که بروید و نمایی دیگر بر لای جبر و محنت بدو مرزید شما را فراق و دوری
بست مصرع اندرین دینی تیغ بر لای داغ ایشان فریاد کشید که ای شاهزاده مصرع
مایم خاک کویتان تن براید جان را چه خطر باشد که بتوفد نکنیم و سر اچه درست نثار آن خاک بکنیم و مرا

در وفاداری تو در ریاضت و ماد و موداری تو جان بدی می پریم او بغیرت بادشمنان ساخت و ما از محبت
 بادوستان چنانی در می سازیم تو ناز از این سروری با سر می تو مضایقه توان کرد و زن این لبری که رضای دل ترا برود
 از دستش این دینیت تا سرگریزان اجل فریم | مادرست یان کوچ که کنیم | حسین دیکه ایشان روی
 صدق و صفا صافی هم و در راه مهر فائز است هم اندر دعای خیر جبهت ایشان زبان و فرمان او که چون هم صحاب
 مزین برین چه قرار یافت باید که بروند و بقیه از شربت بطاعت و عبادت گذرانند و بصلح حاضر گردند که تا
 آخرین که بجماعت می آید هم گذارد نماز این بلاد خواهد بود القهقهه می بخندیم بنارل خود شتافته با و را و او را می
 گشتند آن شب هر شب ناله و آه از عرض من بفرموده می رفت و نم اشک بیان درینا از چشمه چشمها
 به پشت ماهی می رسید بیت اشک چشم تا با پای فشت آیم تا ماه ماهی را بر اشک و آه می گریه
 نورالائم آورده که اول سحرگاه بود که از لبنان آسمان ابری شد که یا خیل الله ام کلین ای لشکر خدا
 سوار شوید که هنگام کارزار رسیدن بشنید وقت حلت بنزل را قرار ایدام گلشوم همچون بهوشان چنان بوشان
 خود را در جبهه حسین انداخت و گفت ای سراج در غریب صبا شنیدی که از آسمان آمد گفت آری شنیدم و از عجبیت
 هم دیدم پیش این ساعت یک لحظه نور با هزار فلک مانع با قول رسیدم در چشم از روزنه جان و گلشوم بگوشت مشغول
 بحکم وراثت جدم صلی الله علیه و سلم که تنام عینای و لا ینام قل و چشم در خواب بیدار بود سگان
 که برین حمله کردند و در میان آنها سگی بپایزه برین خشنما که تر بود من بخود می گفتم که او مرا بک خواهد کرد
 و درین اندیشه بودم که جدم صلی الله علیه و سلم پیش من آمد و گفت یا بنی کمالی سپهر من می شنید آل محمد و امی مظلوم برین
 فرزندان من با نیک انبیا با استقبال روح پاک تو آمده اند و بر تیرک ترا بشارت می دهند جدم کن ای قطار
 نرد من کنی توقف و تاخیر جان زاری همراه جدم صلی الله علیه و سلم فرستادم آنحضرت صلوات الله علیه
 فرمود که ای حسین این سلامی شناسی گفتم نی فرمود که این شهادت از آسمان و آمده باشی بشیر تا خون ترا
 در آن شیشه ریزد و نگاها را در ادم گلشوم بگیرد در این سخن گفت ای خا هم بر این مریط لب کن که محل و این غزل
 الوداع ای وستان کین دستم می گیرم مسکن اصلی دجای دگر خواهیم کرد ما با کلامی چون سلف پیشین این سیر
 مصرت را غریز آسمان خواهیم کرد حال بنامتای نیکان را میبیتی از و صامت بنان قطع نظر خواهیم کرد

ما از بخاشاد خود می دیم از بهر آنکه منزل اندر بقعه بین خود را بیکم هر که غم عاشقانی با هم قیاس است
گو میانشو باز بخاشاد خواهیم کرد جسم محترم حسین و اولاد امجاد او بیاند و حسین فرزندان با پیش
خود جای ادو بوشه روی یک یک می نهاد روی در سینه ایشان می مالید از دل اسخون از زاری می گفت
ای جگر گونندگان من جانم شجاعتی سوز که هنوز وقت تیمی شایسته غریبی علا و حزن نمی شنیدم که چه غم غم
با که گویم پس بشیران و کرد که ای بار دین من ای سوز دین من ای سوز سینه منم که با این پنج خواهی کرد
و بعد از من غم ایشان چگونه خواهی و خروش فغان از این بیت برآمد و می شنید که گرداب صحرای غرق
اضطرار افتاد و افواج امواج در پای صیقلیتان متلاطم و متراکم شد دید دوران از اندوه بر کالبدان
گریان گشتن بان بانی بر غم دل سوز جگر خراشش ترسم آغاز کرد قطعه موج زن می نیم از هر دین طوفان غمی
بیرسد و گوشتم از مرصه ای مایه اهل عالم را نمی انم چه کار افتاده | این قبح روانم که در هم رفته کار عالمی
ام کلوم بی طاقت گشت ای گلشن باغ لایق وای که نورسته چمن لایق که طاقت نشود زن این سخن
غم اندوز و یاری استماع این کلام جگر سوز جد با حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم که از این عالم طاعت فرمودم
پست علی مرتضی بود چون علی بیال شهادت سوئی خنده سعادت پروان نمود سایه برادر است حسن مجتبی بر فر
ما گسترده شد بعد از برادر محرم مادر و مان پناه گاه ما مظلومان تبع بودی ای دگر خاندان نبوت چون تو بودی
محرم ماکه باشد و محرم راحت دل فراق دگان بیت فریاد از آن روز که بانی تو بمانم
در آن روزیت عمر محبت گزیدیم درین سخن دزد که ناگاه صبح بید و گریبان از غم آن غم بیچاره
فلا اضاء الصبح فرق بجنفا صبح سر بر نه از سپهر دوش خراشیده روی ظاهر گشت و افتاد
گردان از فلک گشته یار آن آتش طالع شد زان کیمسوی شب را در ماتم شد بید و بوی در محبت
نیز وین سخن پیران حق فلک از حدیاد من درید و جامه درین در تعزیت عجب نیست **نظم**
صبح اگر نه تعزیت مفر اهداست پیران کبود فلک غرق چرخ اگر افتاد شمع نه در خاک می رود
بر قامت پیران پیران قیامت گرد فراق آن رخ گلگون خنجر خورشید را چراغ در کبریاست
اما چون از صبح ظاهر شد حسین با آن گناز گفت و یاران جمع شدند و می کردند و فراق بجای آمدند و ندانند

نا گفته و او را دنا خوانده فریاد کوه حبل و ناله نامی می از کمر مخالفان برآمد جوق جوق از سوار و پیاده کل
 و سر روی بیدان دندار است و علمها نصب ده ای همل منج بکارند در داند راست موالیان حسنی سپاه
 عراق که مخالفان حجاز بودند با چنان کد نوادید عشاق اگر خدنگاری بیت یقین بر ای خسرو زمان زمین
 میان جان شیرین بستند و پیاده سوار و بصف کارزار آوردند و سر سینه کشیدند و اخته میمنه نامیدند و راد و محمد و
 بر حجاج کرده و میر ناره را بشمردی الجوشن سپرد و علم را بهشت علی خود و ریه دو آن قلسپاه و دل قلسپاه قرا
 گرفت شانه زاده با آنکه معدود و چند پیش داشت کثرت لشکر و شمل اندیشه کرده میمنه نامیدند و نامزد زمین قلسپاه
 و در سیر باره جنین مطهر مقرر فرمود و رایت بر در خود عباس را می داشت و اگر چه جاتی قلسپاه را شنید
 در قلسپاه گرفت مبارزان حسین میدان شهادت نقد بای آن کف کفایت دند و اتف غنی از عالم لاری
 بشویشان این میر نیکو نظم و جنگ جنگ با کرد

کوشش نام جنگ با کرد	تا شود در عرصه رسیدن
نگاه کوشش جنگ با کرد	شکو ماه و پشت ماهی را
جاکام جنگ با کرد	زیم با این بگان بوبه باز
فکر تیر خدنگ با کرد	اما چون بود و وصف است

شه حسین صلی الله علیه و آله و سلم بر سر نهاد و در اعلا حضرت علی علیه السلام در پوشید و شمشیر
 میدان انانی بالسیف در دست گرفت حایل کرد و بر سپی مترجم نام که کربا کنایه دی سوار شده روی
 بمیدان نهاد و شعری آغاز کرد که بیت این شعر آنابن علی علیه السلام من اهل کاشم
 کفاری ذلک مفتوحین افسوس و ضمن سخن انحضرت آنکه ای عراق سوگند بخامی هم که
 می نید که من بهر مصطفی ام صلی الله علیه و سلم و سبط رسول خدایم و جگر گوشه فاطمه زهرا ام و قرة العین علی تضرع می برادر
 حسن مجتبی است عم جعفر طیار و هوای فضا جی جنات العلی است عم بهم حمزه الشهدا است می شنید که این عجمه رسول خدا است
 که بر سر دارم و این عجمه مبارک است که در دارم و این شمشیر حضرت است که حایل کرده ام و این سپه خا و درستی نیر
 این را آورده آنرا از ان شکر بر آمد که ای حسین بدستی راستی که آنچه گفتی حق و صدق حسین گفت پس بچ و خون مراد
 می آید و آلی برود و او بیوهی نصاری حلال سینه من بازمی گیرد و حال آنکه بدمن رانده دشمنان خنجر در دست

گویند چون کسی شترانش را از آب میگردانند درین محل آوار گریه و زاری اطفال و نسوان این بدست از خیمه بیرون
 حسین برینند استماع آن متاثر شده گفت لاجل و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس علی کبر ا
 فرستاد که بروید و با ایشان بگوئید که فردا شمار بسیار باید گریست حالا در گریه تحصیل مکنید ایشان خاموش شدند و شانه زده
 با حرف خورشید گفت ایها الناس انی که خداوند تعالی کذب حرام گردانیده و من هرگز دروغ نگفتم
 و وعده خلاف نکرده و هیچ مسلمان را نیاورده و تا قلم تکلیف بر من جاری گشته ایضاً الهی ترک نکرده ام و شمار معلوم
 که آن پنج عالی که من بایم امروز بر روی من بچکنید و در میان منی دم از دنیا اعراض نموده و ملازم روضه جدید کو
 خود صنواست و سلامه علیه گفته مراد آنجا را نکرده تا ضرورت ترک نیند گرفته نهاده بگویم بروم بعبادت و در گذار
 مشغول شدم تا رسد شامتا قرب و نامهای شامتا بر سر رسید تا با ما ملحق و اولی غیر تومی اینهم باید که متوجه این جا
 شوی **مصرع** تا در قدم تو حمله جان فشانم اکنون بقول شما آمدم بکرمای خنای قهقهه نای گمانی می کنید و
 ایگینه دلمانی نازک ما غویبان را بسنگ غدر و جفا در هم می شکنید اگر از نایره مکر شما که متاع صبر سکون با سوخته حرفی بگویش
 کوه فرو خوانم فی الحال صفت و بست لاجبال استا بروید آید و اگر از عاصفه جو شما که بنای تمکیدی استی
 مرا از نیل و برانداخته رمزی بر فرشتن نایم و زان را شیطانات بعضی با فوق بعضی از وی ظاهر گردیدند
 شما در لکلت راحت از اینهای شکر اضطرار خواب می نیم و سفینه آما را از صوبت صفت طالع غرقا ب انقراض می یابم
 در پای عهده این پایان بد نیست کارخانه را سر سامان بد نیست دارم درون جبهه دل صد هزار تیر
 پنهان چنانکه یک سر یکا بد نیست یکس یکا از روسای فر که در آن شکری بودند نام برده گفت ای عمر سعد ای عمر
 بن الحجاج و ای شمشیر بی فلان فلان شما با ما بجانب نوشته و اکنون برابر آمده فاصحن من گشته ایشان
 دادند که از این یکا تیغ خیزند ایم حسین نامهای ایشان همراه داشت و بدیشان نمود و ایشان را بکار بلایع نموده
 این صیقلی و قوف با قلم شده حسین از کذب و غدر ایشان تخریب فرمود که آن مکتوبات را در آتش افکندند پس مود که
 اهل کربلا که حجت بر شما تمام کردم و شمار این جمعی نیست سعیدش آمد و گفت ای حسین این فتیحه نمی بدانی یا نه
 می کنی یا ترا بضر تیغ ملاک می سایم پس در کمان نهاد و گفت ای اهل کوفه گواه باشید نزد امیر جلیل علمیه زیار
 اقامت شهادت نماید که اول کسی تیر به شکرگاه حسین انداخت منم پس تیر بجا نب حسین افکند شانه را حسن

مبارک خود بدست گرفت و فرمود که غضب خدای بر من بودی وقتی اشتداد یافتی گفتند غریب خدای است و خشم الهی بر نصاری
 زمانی شد گشت که اقرار نمودند که عیسی است و خط بر درگاه درین محل برایشان میوه میباریدند که قصه شتر فیر نه پیغام بود
 می کنید و حال اینجاست شکایتی راه سالکان ملک و اصبر و صابرک الا بالله است انحراف نمی نماید و
 و نفی محبت که بحکم ان الله يحب الصابین خلعت جز بر قامت استقامت صابران است آید متسکین و فایم
 اند که مالی است هیچ ظلم بر درگاه نگاراند و عنقریب این اوج جاه و حرمت بقدر جاه و بزرگ گشتی نشوند بیت
 کرد و در عالم کمال ظلم بزرگتر از این باشد منتظر که حکم ان الله هم مل و لایم مل خدای کرد
 و سزا می گفتار شما بنودی در شمارید نظر
 چند وزی گریه فرزند و شهر آن خراب دارند
 آمد و دل بر محاربه نهاد و این قهر و رنج بود در هجدهم سال بر شصت و یک سال هجرت عالم صلی علیه و آله و سلم و لشکر
 مخالف بقول مقدم هزار و برایتی سی هزار بودند و اصح روایات است که سیصد و هزار سوار و پیاده از شام و کوفه در آن
 حاضر آید و ملازمان حضرت عیسی بقول مشتاد و دو ویرت است و مقتاد و دو تن بوده اند بغیر از آنحضرت و دو تن
 سوار و چهل تن پیاده و در اغلب سایل که سخنان این قبیل قوم شده تفصیل این مبارزان و کیفیت مبارزات ایشان
 مذکور نیست و نامی شعری گفته کرده اند و این کتب تفحص و تصحیح بسیار کرده تفصیل آن واقعه را بطریق خیر الکلام
 در این اوراق آورده و در خبر مبارزاتی که می خواند و چون باری بانان از آن فایده نیست و شیخ شریف بن سبب انقطاع
 می بدینجا نیاید مگر جایی ضرورت باشد و اشاری که ترجمه آن خبر را بود از گفتار قدما و مناسبت آن لطیفه
 این زمان نمی نمود آن نیز مطوی شد الا آنجا براد آن فایده نبود و من الله العالی اعانه و التوفیق
 راوی گوید که چون صفوف قتال است از هر دو جانب یک میدان گماشتند تا سبقت حربه کند و حسین علیه
 می فرمود که من این پدر خود را دارم که تا مخالفان بدو حربه متعرض او نباشد اما حربه نیز پیش صف لشکر کوفه
 ایستاده بود چون جان بر اینوال مشاهد نمود که نزدیک عمر سعد اند و گفت این با حسین علیه السلام قتال خواهد کرد
 بدین قتال سبیل سر خواهد گرفتند جواب رسول خدا صلی علیه و آله و سلم چه خواهد گفت عمر سعد هیچ جواب نداد
 از او اعراض نموده متوجه میدان شدند اما نزد بر اعضای می افتاده بود و در آن ریش می طپید چنانکه هر کس در راهی

و بی واداران می نمودند و با جری و سنان قوم حورو و اتی دیگر آنست که برادر او مصعب بن یزید با وی گفت که من
 هیچ معرکه ترا چنین غنیمت نماند و نام تو از حمله مشایر و لاوران مبارزان هرگاه که از دلان تیغ گذران فرستی
 پیش از هر تیر نام می گرفتند و پیش از هر تیری می نمودند و اند این تیغ و طعن و دانه است هر گفای برادر او هیچ ترس
 نیست ای تقس خود را میان هشت و دوزخ بخر ساختام و با خود در اندیشه ام که چگونه بر این گاه نغمه از جنگ بر کشید و
 ای در شبات باد که نفس بهشت را اختیار کرد و تازیانه بر سرش و زرد اما حسین آمد و از مرکب ده شده و کاف
 حسین را بپوشید و رویی هم مرکب شایسته نهاده و گفت یا بن رسول الله مرا گمان نبود که این جماعت تو کنند و خیال
 می کنم که هم بصلح از هم بگذرد اکنون تیر و عصا و طغیان ایشان بر من ظاهر شد و من متعبدت مبادرت نمودم
 تو به من قبول شود بانی و عذر گناه من بجز قبول سدیانی قطع با خجالت های کلی رو بر آه آورده ام
 جان پرور روز بانی عذر خواه آورده ام بر من بجز قبول نیست و زیر آکن بر می روی و سوی این گاه آورده
 حسین از بالای مرکب بر سر روی حرمالید گفت ای هر چند بنده گناه کند چون می رگه خداوند
 استغفار نماید و از ان گناه توبه کرده عذر خواه می قبول است و هو الکی یقبل التوبه علی کما یدر
 و یعفو اجری که نسبت کردی کرده اگر گشته تقصیری که تا این غایت از تو واقع شد در گشته شتم مردان را
 و در سحر و شبی که امروز روز باز سعادت و این آن جلوه گاه اهل شهادت حر وادی بر از حبش و
 بمیدان دو و طریقه کردن و جولانج در این هنر واد اما چون مصعب در حردیه که آخرت را در دنیا گزید و دست
 و لاوران آن عباد اسب و انگه و رفترا که خدمت حسین او بخت کمر سعدان بودند که جنگ بر آردی
 چون آن رسید گفت ای در خضرا و مشی مرا از ظلمت به شرف حیات معرفت یابیدی من هم با تو رفقت
 کرده از اهل مخالفت بپار شدم و در آگاه و عالمه باشم با هم از شفاعت حسین بهره گیریم حسین برادر را نیز و یک
 حسین آورده صورت حال به وقف عرض سایه حسین وارد گرفت و خواست در قتل امام اسمعیل آورده که در
 زمان که خیزد و شایسته نهاده آمد گفت یا بن رسول الله شکی خود را در جواب دیم که نزد من گفت ای حورو و اتی
 کجا فرسته بودی گفتم فرسته بودم که سر را بر حسین گیرم به فریاد بر کشید و او بیلاهی ای برتر با فرزند رسول خدا
 صلی علیه و سلم چه کار اگر لحاف آتش دوزخ را بر او با وی می کشی اگر شفاعت رسول خدا صلی علیه و سلم

و رضای سوزگار عالم تعالی تقدیر و تعظم می خواهم ریاض صفوان غزوات بهشت و دیدن می جوئی برو و با دشمنان و مصاف کن کنون می اید مرا اجازت دهی بحرب و محاربت گفتن میهمانی صبر کن دیگری بود حرکت یابین سبل الله اول که بخاطر صفت بدین دم دستوری فرمائی نخستین کی محاربت دشمنان بود و درین نیم حسین او را اجازت داد هر مردی دانه و دوی فرزانه بود و او را در کارزار با هزار سوار برابر داشتندی سه ساله پسر یار بود بر مرکبی دنده رنده جهنده تازی نژاد میدان آمد و جز گویان ز می طلبید و ابوالنفاخر ترجمه جبره او برین وجه آورده نظم منم شیر دل مردم ربای کمر پیشین و ای خدای منم شیر و شمشیر بران بست که دارد شیر و شمشیری چون عمر سعد را در میدان بد لرزه بر روی فتاده و تن بچیدگی از معروفان را که صفوان چنین گفتندی طلبید گفت برو و حرا به حیثیت بجانب بازار و اگر سخن قبول نکند شمشیر آید از تن برید و صفوان با رادی تمام آفرینی کلام دریا جرمه و گفت ای هر تو مردی عاقل و پهلوان از مبارزان کانی باش که از زیرید گردی روی حسین کنی حرکت صفوان از خرد مندی فرزانی تو این سخن عجیب است که تو نیرید از نمی دانی و نا پاک و فاسق و حسین پاک پاکیزه زاده ترویج مادرش بهشت بود و جبریل گواره او جنبه پندار صلی علیه و سلم او را ریحان بوستان چمن خوانده بیت و صفوان شرح بیان هر چه گویم از او را بخت صفوان گفت من این می نامم و زاده ازین هم می شناسم مادولت و مال و جاه بایزید است و ما مردم پاهاییم ما را ایراق مرتبه منصبی با تقوی طهارت و علم و فضیلت کج کاری که حرکت ای کسارت می دانی و می نوشی و شربت شیرین نامی جان باغی بار می نوشی مصرع فردا کند خاک کنونی صفوان در غضب و خیره حواله کرد و خیزه بر تیره او افکنده بمردانگی نیزه او را پاره پاره ساخت و در میان گرمی سان نیزه بر سینه زد و چنانکه یک گرازش پیشین بیرون روی را بهان نیزه از صدر زمین بر بود و بر دست چنانچه هر دو لشکر دیدند بر زمین چنانکه استخوانهای و نیزه نیزه خرد و شل شد و لشکر یار ما صفوان را نیزه در دند هر از غضب و خیزه یکبار بر چرخه کردند و حفره از چرخه کشید خدای اعظم و قیامت یاد کرده در تاخت و دوال کمری را گرفت از خانه در بر بوده چنان بر زمین که گردن خرد و شکست و دیگر را تیغ بر زدن که تا سینه شکافیدگی روی بر زمین نهاد و از عقبی در تاخت و نیزه پیشین که سنان را سینه می برین پسری بجانب حسین آورده گفت بن سوار بر چرخ

مردی را خوشنود شدی حسین گفت نعم انت حاکم امتك امك آری من از تو خوشنود شدم و تو از ادبی
 ما دست ترا نام نهاد یعنی فردا از آنکس از تو خواهی در حین شارت شوره بانشاطی تمام و می پیدان و در حین
 به جانب در تاختی اگر کشته ساخته می قاتل این حال پاره در وید از کربلی کرد پیاده به طرف شد خشم جان بر
 کشید و نایه و غیرت فروزش اشغال پذیرفته بدیست بنیزه صخره را سوخت می پیکان می شلیخ می کرد
 لشکر که این گونه کار می دید پیاده سوار از پیش روی می میما چون کین دید که حویدا و جنگ میکند سب
 با سارگرانایه فرستاد تا حویدا شود چون آن مرکب نزدیک خرا آوردند کربلای پور شد و سوار شد و سواران را پند
 عنان بر مرکب دتای داد بنون گوشتان را می داد چون جمع را که مانند پر کین او در آمد بودند چون الغش
 ساخت خواست باز گردد و نزد حسین آید با تفری و از داد که حویدا باز نگردد حویدا منتظر قدم تواند چسب و می بجایست
 کرد که یابن سول الله نزدیک است می می پیکان می شلیخ می کرد و گفت ای حویدا باش که مانند عقوبت و روان
 خروشان از صاحب حسین برآمد و حویدا را بر کمر بست و هر یک در تانیزه او در هم شکست آید را به شید و خاک
 که بفرق می ناسید می شکافت هر کس را بر میان میزد و میان میزد و گاهی میزد و گاهی میزد و شور از لشکران و روی گاه
 میزد و شمع اینان را بریشان میزد و میان کربلای می نمود تا خود را نزدیک علمدار لشکر میزد و خواست که
 را با علم دو نیم زند که شمر با لشکر زد که اگر روی میزد یکبار لشکر غلبه کردند و از اطراف و جوانب خم بر روی دکن رفتند
 او حویدا میان آن گروه می خوشنود می خروشد و مردان می کشید گاه قشون کسان نیزه برهنه حویدا که در و حاکم گرفت
 حویدا در حین و چون خم خورد در گزیت قسور دید که ضربت ده بود و خود از شش شده شمشیر بینه تحت فوق قسور ناسید
 قسور از میپ گشت حویدا از مرکب افتاد و نوزد کربلای سول الله کف کرد در میان حسین کربلای حویدا را میامرد و
 صف لشکر خود آورد و پاره شد و شست حویدا را خورده باده بستین کرد از خسار و می پیکر در حرامتی باز ماند
 دیده باز کرد و سوار بر کربلای حسین دید می نمود و گفت یابن سول الله من افی شدی حسین فرمود که من از تو خوش
 خدای نیز از تو را فنی در حویدا شارت و شادمان نقد جان را نمود بدیست چون شوره گران نام روتا
 که این ده آتش جان است حسین از برای حویدا گزیت احتیاج حضرت نیز بر گریه کردند و حاکم خشم می آورده
 شاهزاده در شیر حویدا فرموده ای که این شعر لنعم الحرح من یحی عین مختلف التما

و تهرابوالمفخر و زده نظم	خوشا حرفه زانه نام در	که جان بکوه ال خنجر	ز رخسار کبر فردا آید
شد بوقاق شهرت سوار	بغشش گویا مصلحتی	برآورده از جان زمین	اما چون مصیبت در حرید که
برادرش بیال شهادت بروضه قدسی با جازت نام شد روی میدان نهاده در خاک گنج و بعد از کارزار مردانه و			
کشتن دشمنان از حیا و آرم بیگانه شربت شهادت شک دو بایر دریا جان برادر دست وصال آغوش کرد			
آورده اند که هر یک دشت در میان لشکر کوفه که نامش علی بود چون رویم خود را کشته بی طاعت شده غلام خود را			
گفت ای پسر ای صمیم و مهر سواره ازین لشکر عمر سعید و نیاخته روی بصف لشکر حسین آوردند چون علی بن			
نزدیک شاهزاده سپید از مرکب پاره شده زمین بیرون زدند و پاره و علی روی و الحید حسین گفت ای جوانمرد کوی			
گفتیم به حرم که در خدمت تو جان را کرد و من آید ام که در حضرت تو جان فدا کنم و کلمه الولد الحق			
بابا الله العز الشکاکم	ای کوه در نشان پر	تو بیگانه خواش خورشید	حسین و علی دعا گفت علی
دستوری یافته روی میدان دور خربو یان میگرد و جولان می نمود مبارز می طلبد مردی از لشکر شام آید			
باسلاح تمام بیرون آمد علی استقبال او فرستاد گشت که سخن گوید بگو نیره او را از روی برین ربون بر زمین گفت			
راحمی نژاد من میند	بسی دشمنان را بکند	مرز و الدخولش	جوانمرد چوین زنده
مبارز در برابر او می آمد و یکین پیرویم ایشان با قتل رسانید حسین با و از بلند برافزین میگفت ای دعا میگرد			
افزین خدای برادر که تو پرورد و مادری تو افرازا مرا و در میان فیه شبیه دانید و به برادر کوا			
و هم نامد ارشاد رسانید اما غلام هر که غره نام داشت در فراق خواجه خواجگی گریان و دلش بر نیران			
و مهاجرت ایشان به گشت غنان اختیار از دست روی می حرکت کرد و تمام جنگ در پیوستگی و خیمان محبت			
در تلخیص کمال رسیدن خبر روی روانه عدم روان دین حسین آید گفت ای بن سول الله گستاخی کردم			
ای کرم مرا معذور دار که منور بود و آداب نیاخته ام و در فراق ولی موی نهاده خود خسته ام امروز می ایتم که جان			
در قدمت تشاکم و فردا در عهد شریک خواجگان افتخار کنم بیت اگر انجلا می قبول کنی بشمار که شاه شهیار کنم			
حسین و افزین کرد و او با سروری تمام نشاطی کلام روی میدان آورد و اندک مالی بخواجه خواجگی خود			
و بنقد شهادت متاع سعادتی خرید مصرع دیده بر بست از جهان تا طالع مقصود دید			

آورده اند که حسین بعد از قتل این چهار تن دیگر باره میان این دو صف ایستاد و آواز داد که ای کفر و شراب
مرا بتیاج شکر کردم و شما اولیای من را بتیاج خنجر و تیغ جزو حواریه شماست هم محالاً از کفر من کسی شکرگشته
و برادر و برادر غلام وی از مردم شما بودند که علم نصرت من را فراغتند و جان نیز خود را در راه من دادند و من را در
شما حجتی گیرم تا فرمای قیامت این مجتبی لازم نشوای گریه مردمان بیایند و با من یکی از سر کار کنند اول
افکر راه و هدایتانزدیکت یدوم و با او مناظره کنم اگر کسی مکار بهر حق سزاوارت شود دانم که چنان است بر و
کنم و اگر نه او داند من یکی از عادی و آزاد که ترا نگذاریم که سوی یزید روی مری شیرین بیان و چابک سخنی
که بجا ویران شد و برادر یزید از دست خلاص شد دیگر باره رفتن انگیزی و در ملک شورش پیدا کرد حسین فرمود
چون چنین نمیکند از پادشاه بگریزید و خود را بگریزید و خود را بگریزید و خود را بگریزید و خود را بگریزید
گذریم گفتند بدین نیز رضایتیم چه حکم است که قومی از اهل فخر و عزت تو گرد آیند و باز بیرون آیی و طلبت کنی
و دیگر باره رفتن پیدا یزید فرمود که اگر این دو نمیکند و یاران مرا آید هر یک عامه میان کافه عالمیان در آید
حق الشریعت گفتند حدیث آب کن اگر ملازمان تویم و فاقه شوند آب فراق نیابند مگر بیعت یزید و ما را
با تو بغیر از حبس هیچ روی نداده است نهاده گفت پس وقت بگازان پس و آن کید مردان را مرد پادشاه و هنری
بی هنر متزگرد گفتند نعم انصفت یا من فاحله کو چنان باش و بدین صورت جهت راضی شدند که
درب مبارزان عرب است که در معارک و حریقان نام و لقب و دانشکار سازند و بمفاخر و مانتر قبیله و عشیره خود بگویند
مسابقات برافرازند و ابواب تصلف و تکلف بکشایند و هنری که در ابواب زرت دارند نمایند چون این سخن را قبول کردند
حسین باصف لشکر خود آمد و عمر سعد مردی زنا مدار که سامرازدی گفتندی پیدان فرستاد و سامر باید بام
تیز گام بی آرام سوار شده و سستی سلاح ملوکانه پوشیده مکر خوب را بجوای آورد و نام خود را در معرکه مبارزان
کرد و ندای هل من میمان برکشید بن محل شیرین جان بدی پیش حسین ایستاده بود گفت یا رسول الله
مرد که بمیدان آمد مبارزه می صف کن و دیری مرا افکند بهت اجابت ده تا با او هم نبردیم و کوفه کنی که در
ساحت این افراشته بصر قدر در هم شکم حسین او را اجازت داد و این هم از قبیله بنی سعد در همان یکی
از وطن مسکن خج در برید و خدمت شاهزاده را از همه عالم برگزید و مبارز می دانه و دلاوری فرزانه در برابر اقبال

راج ظفر پوشیده و در محاربت با زحام طعن و ضربت مرتب چشیده به بیت **در افکنده مکتب بیدان**
 بهرید مانند زره شیر **در گرمی تا ختن سیراه بر سام از دی گرفت سام چون نه میرا دید از بیم او بذرید**
 راه نصیحت ایده گفتی شهسوار محاربت وانی مادر میدان بارت شرم نداری که مال و منال اهل و عیال
 می گزاری روی تقویت حسین و تمشیدت او می آری زویر گفت ای ناکس و ناسم می یاید داشت شمشیر و
 اهل بیت پیغام بصلی الله علیه و سلم می کشی برای نعمت فانی دنیوی عقوبت دایمی خردی اختیار میکنی سام خواست که
 دیگر سخن گوید که زهرینه بر نهانش که سنان نیزه از قفاش بر آن مدنی الحال زمر که برفتاد و جان بداد
 زهر در برابر غیر سعد مد و نوحه که اهل عراق نیز که مرا خود شناسیده هر که نشناخته منم زهرین حسان لاسه کیست
 از شما که بیرون آید تا زمانی با یکدیگر بگردیم و بنیم که بخت کرایاری می کنی و کتبت که بر خاک خواری می افکنده بیت
 کوهی عشق است در دوزخ بلای دلی **اکو حشری که قدم بر شری می** **اهل شام و عراق نام آن یگانا آفاق شنیده و قبل ازین آواز**
 شجاعت و دبدب اهت و اسمع ایشان سید بود همه در پیش افکنده از محاربت او بر شمشیر و سنانک بر سپاه خود
 زد که این بی حیتی سبک شمار در یافته آخر یکس بیدان دید و نام خود را در مجمع مملو آنان بلند سازید نظر بکعب
 نجفی سواری تمام بود از روسا که فوار در اران کباب و برابر صد سوار داشتندی مکتب بکشت و در برابر سپاه
 و گفت ای شجاع عرب از نعمت خود جدا مانی بی عیان خود را دست اشیایا تا ترا پیش جلیل یعنی سپهر یاد برم تا آن
 خاستان عینا و کلفت بگلزار اوجیت سنی گفت ای عین خدایت یا دغا بای بسعت در دامن بی آویزد
 و در گلستان خدایت حسین هر زمان بنال مع فتی کرتا جو با حقیقتی خیزد و کنون که از روضه محبت گلشن می آید
 چیدام از خازنار دشمنان بکاوی اندیشه ندارم بیت **ز روی مکتب چون گل مراد** **حواله دشمنان بخار و خاره کنم**
 نظر اندیشه کرد که زهرین مشغول سازد و ناگاه چرخ زهره بسوی می اندازد زهره این می آید یافته مجال خشنم آید
 زخم نیزه شمشیر صحرای عدم فرستاد برادرش صالح بن کعب میدان مذو نیزه حواله او کرد صالح بیک طرف سپه پیش
 تانیه او را زد کند پیش رسیده او را از پشت خود در می کند و در آن محل پایش در کباب نده مجال پیاده شده نشاند
 اسبی جسته و کدروی میرد تا پا و پا و شمشیرش کعب نظر بر دشمنان ترا بود با تمام خون و عجم بانگ بر می زد
 در برابر سپاه آید هنوز نفس است نکرده بود که زهرینه بر ناف می دهنانچه سنان از شمشیر گداور کرد زهر بر سر

همچو يك مقتولان تلفات لغرمودد خویش را بپادگان زد که پیش صف سواران بودند و خلقی از ایشان
هلاک کرد و باز از اجنبی همیدان سواران خواست هر چند مرد در بر روی می آمد بنیزه که چون غره خوابان چنین
انگیز و چون مرده عاشقان یکدیگر نیز برود خون او می ریخت با یکدیگر می ریخت **غریبان بهر جانی می شتافت**
بنیزه داد شمنان می شتافت **بیک ساعت بیفت سواران از پادراورد و عمر سعد می بجزر الا حجار کرد که تو شتافت**
بر و نیزه بر اسیار راه جفتی که داری بر ارم حجر گفت پشمار و باه باشی با حق حریف اند کرد و پیشه و پیشه مبارزه
هر و از توانه نو دایم از این سواران سست و تنها بهر سوار در می آمدند در میان جان و دیر نیاید که بمقابله و مقاتله او
آهنگ کنم **بیت** **اگر زنی که با شیر باز کند** **بجز نیزه خود تن تازی کند** **اگر که سه صد سوار از شما**
موضع گیر کنند و من میدان فتنه زانی بوی گیرم و همین کج برن حمل آرد روی گیرم و دم و بجای که کیسگاه باشد
و ان شوم و بپایند و مردی ستیزنده است **عقب بیاید و آن صد سوار که من بوی کشانید و اگر صف ایشان**
بر هم زند ایشان و بپایند **دوم** **آوند و بچنین تاجیه** **اگر که داغ و گیرند و هر یک خمی بر و کشانید شاید که در آن محال**
پای در اید پس صد سوار کل موضع در کین شتند و زمین حس از این چهر در میدان ایستاده بود و انتظار می
می برد از لشکر خشک گشته و دهان از گرد میدان برخاک شده که ناگاه حجر بپایند از دور ایستاد و هر گفت
الا حجار نیز دیگر آئی یا من **بجز گفت من بجارت بلکه نصیحت آید** **ای بهر تو با این همه شجاعت و پهلوی توانا**
چرا پیش پشیمان نیستی تا ترا از مال دنیا غنی گرداند آخری دلی که حسین از زیارت مالی و منالی و اختیاری افتدا
نیست بلند اقتضای آن که با اهل ولت پیوند کنی و کیفیت ای ملعون دولت از حسین با طلبیه که همان
قال **الوج و لایست و مرا علومت بر خدمت و می ارد که می نام که این یادنا بکارست** **اگر که نام اختیار است**
او باز داده پهلوی توان و بپایند **بیت** **دولت مرغ هایون طلب سایه آن** **از آنکه باز لغ و ز غن شهر بهرست**
حجر خاموش گشت و از ترس می پیشی نهاد و میر عیان بپایند و هر حمله کرد و ابل الحجار نه میت نموده بسوی
رون رفت و نیز از این می که آن غدار از دست بجز در کشتن بر نم بانگ بر مرکب ده از عقب می شتافت
دولت این الحجار بپایند **بیت** **سینه میر خود را بوی ساینده بود** **چرا فریاد کشید که مراد را باید خود را از مرکب**
انداخت و دوان نیزه کشید در قهای و می شتافت **بیک سواران که بکشانید و از چپ و راست**

و آغاز طعن حرب کردند و هر یک دیر اندیشه نکرده و نترسید برایشان تاخت آن گروه پشت داده و در
 بکینجه دیگر آوردند و عقاب ایشان می تاخت قصه سه سوار و در میان گرفتند و شیت بعضی را نترس
 بردوش می دچنانچه زده می رید و سر سنان بکشف وی رسید و هر یک از آن بر خیم برگشت تا شیت را هلاک کند آن شقی از بیم
 در میان سواران گریخت و هر نیزه از دهنش بیرون رفت چون برق درخشان بر شیب و در میان سواران
 چو پست تاخت از دشمنان بیرون می آید **افزون برین کویکدم** **افزون برین کویکدم** **افزون برین کویکدم** **افزون برین کویکدم**
 راوی گوید که پنجاه سوار را بنیداخت نو در خیم بر وجود مبارکش نهاده بودند و چون آن حال را مشاهده کرد
 جمعی از ملازمان فرمود که زهر را در پاییه عسکه غلام امیر المؤمنین علی بوداده تن از مبارزان فتنه خود را
 بر آن گروه زده برخی را از آن سواران کشتند و زهر را از آن میان بیرون آوردند و فروان زد و سیت بتیر
 سلاح او شسته و از بعضی زخمهای او مانند باران قطرات خون می چکید و را بدین نه نزدیکان نهاده آورند
 آنحضرت پیاده و بر سر بالین بایستاد زمانی برانده و هر چشم باز کرد و حسین را بر بالای سر خود ایستاده دید
 مقدار قوت داشت روی خود را بر قدم حسین نهاد و بران جان میگفت **خاک قدم دوستم نیست کسی را**
 این عیش که امروز در قدم اوست حسین فرمود که ای عزیز من سخن گوی و آنچه در دل داری بگو تا با من
 و ترا حق گذاری کنم که تقصیر کردی و ترا بیامردی و جوانمردی بجای آوردی زبانت ای فرزند رسول خدای باری
 من جام آب صاف لال خشک کرده اند و بر تان آب بخورم آنکه سخن گویم حسین گفت ای پسر جان من میرد و نموده
 و آن شراب شیت که بوی می نهد بیکدیگر بنمایند **در بیان تیغ که بر خیم** **شترتی از چشمه کوشه خورد**
 پس بدان هم می دچنانچه خبری آید که نفسی ند و طوطی شوش بکمرستان میل قون فرحین پروا
 نمود حسین بگریست طوطی مزه میرا که در آن جهان هستی من باشد و خدای رسولان و راضی باشد را و نمی بد
 که چون میر شمشیر در و شکر دیده بر کشاده و منتظر ایستاده بودند تا که قدم مبارکت در عرصه محاربت نهید
 و کدام دلاورد ادم را نگی و فرزانی بدهار یک طرف لشکر شقاوت تا تر کوفیان شامین آتش جهان بسوزند
 بر فروخته و رایت شرارت را بر آتش خفته مشنوی **نیز از تابان این کسل** **باز چشم سینه بر از کینه دل**
 چو آتش بسوزنی گشته گرم نه مهر و وفا و نه از رم و **و از یک جانب نمود مقهر** **بسیود شام هزاره کونین نور دیده**

بنی الثقلین علیه صلوات الله وسلامه اجمعین نظر بالعیسای اعظم در عروقه الوثقی حسبنا الله ونعم الوکیل زده و پاشی تیر بر سر فقاتلوا الی قبیغی نهاده اگر چه اندکی نمودند اما از روی جرات چنان بودند که اگر شیر شتر زه پیش آید جگر او را بشوید مردی بد زنده و اگر با پلنگ جنگ یابد کردلی رنگ او بچنگ در آید
 یکی رانیه چون شعله آتش بکف | هر یکی انا و کی چون سوزان کان | ابوالموید آورد که درین محل دور
 از لشکر عمر سعدیدان آمدند و مرکبان هیکر با همون رو نشسته و هر یکی دستهایش فرو برده و شیده طریقه کردند و با
 بجو لایق آوردند یکی گفت منم بسیار مولای یارین ابرو دیگری نغره زد که منم سالم مولای عیسیه زیاده که این چون
 گرفته و از عمر پیمیره که مبارزت مایه و آن بد تا بطعن نیزه و ضرب شمشیر و مار از روزگار او براریم برین حصین
 نظام خواستند که بمیلان ندر حسیل آید استجازه نمودند شانه زده فرمود که شما توقف کنید ایشان خاموش
 شدند و قارن این حال علیه سبب عمر کلیدی پیش حسین آمد که گفت یابن رسول الله اجازت ده من در گرسنت
 دید گندم گون در از بالا بازوهای قوی سینه کشاده و مبارزت از حسین می یافت حسین فرمود که کشند این
 دو غلام می خواهد بود عبد الله را دستوری ادا و با آتش آید یعنی شمشیر صاعقه بار سپاده روی بمیدان و بار
 نهاد گفتند تو کیستی گفت مردی ام از بنی کلب مراد عبد الله گویند بسیار و سالم گفتند ما ترا نمی شناسیم زگر و تاز سیر
 پیشش برید علی پیشش آید عبد الله گفت ای غلامان ناکس کار شما بدان سید و مهم شما بدان انجامید که سواران
 لشکر و مبارزان لا و طلبیده است که فوشا بنده باید مانند شما و اگر ضرورتی نباشد از اذن باشا حذر
 کردن عاریست بسیار در غضب و نیزه حواله عبد الله کرد عبد الله طعنه وارد کرده شیری برای وی چنانچه
 از پای رافتاد عبد الله با تیغی کشید و بر روی و تپه کار و تمام کند سالم از عقب در آید تیغی چون قطره آب قصد کرد
 تا بروی زندان که گاه حسین آواز دادند که ای عبد الله فریغ سالم خد کن عبد الله بدان سخن التفات نکرد
 و سر تیغ بسینه بسیار نهاد و زور کرد چنانکه نوک شمشیر به پیش روی آن درین محل تیغ سالم بوی سید الله شد
 سالم نزد نوک انگشتان می قلم کرد و عبد الله زده و نیندیشید تیغ را از سینه بسیار بیرون کشیده خود را با سالم رسانید
 و بیک ضربت کار ویران ساخت غلامان این را دیدند و می میدادند که عبد الله فرو گرفته و آن مردی مردان
 بسی از ایشان بکشتن بیسی امجروح گردانید و با خمر شربت خمشید قطع **برداشتن پای روی راه عدم نهاد**

وان کیست که براه عدم پانمی نهد شاه و گدا و پیر جوان ببلند و پست از دام هوانا کاجل س غنی محمد
نورالامره فرموده که بعد از آن برین حصیله الی زاهدی سرگودار و پیری کیره روزگار بود با جازت حسین و
بمیلان نهاد و بخوبی فصیح و نظمی بلوغ ندم و نسب دیان نمود و ایام الفاخرت و حربه جزا و برین و آنچه در نظم
منج پیوستی بر سر منم منم انگش می سرم | بنده اگم و بخارجیا | نیک میدان که ز سر تیرم
دست و دامن نهاده | پرده بر و شمع نهاده | جنگی و پیوست فلک و حیران | مرغ خنجر گذار انگشت
تخیر دهنده ان باند پلست اگر ان جنگ رستم بدیدی بخواب | شدی از نیت و شین هر آب
در ان ای طمع و ضرر و خدای که وفوی گفت ای کشندگان امانان ای نیرندگان | ن فرزند پیغام آفران
ایک تاسی ای کردار شکار کرنا شانهم هر که با پیش او می نهادر و درمی باخت و هر که غم نرم او می کرد از جان
بر می دانا که مخالفان شک آید نیریدین معقل را بیزانیت او و هر که نیریدار انستیه ان مدو چون
بیر سید گفتی بر گمان تو انستیه از جمله گمراهانی بر گرفت بیاتام با کفیم و از خدای خود ایم که هر که
بود در دست حق مقتول گردید و راضی شد و هر دو دست بهار برداشته خدایا آنکه براه راست او را بگمراه
نصرت ده ان با هم بر و بختند و این معقل شمیری حواله بیک کرد کار کار پیش رفت بری تنگی بر فرق نیرید معقل
ز که تاسی نشین شکافت و بمی حارب و محک کار حال هر یک و نشین پلست | خوش بود که محک تجربه بمی
تا سینه می شود که در خوش باشد | بر بعد از قتل نیریدین حسین | حسین و او را پیشین است ادا ان پیر که اعتقاد
بدان بشارت شد و می میدان و بچین اوس ضعی و القبل ساینده حسین فرمودگان بون امن
عباده الله الصالحین بدستی که بران زندگان شایسته خدای و نورالامره آورده که کشنده بر سر پیغمبر
داشت که او را بعد بن جا گرفتند و پیش می آمد و گفت ای محمدرضا شتی و بخدای او از جمله مقربان درگاه
و لذت مره خواص اهل آتد بود و بچین شایسته از لشکر برون رفت و بولی برو غالت کشته فریادی کرد تا بمرور
خون ناحق بر سر گاه قیامت پلست | بغض شهدا در دل و خون گرد | فکری کین آخر که چه خواهی کردن
و بعد از واقعه مبارزت بر روی و هب بن محمد اتد الکلی است او جالی بود زیبا روی نیکو خوی با خضاره چون
ماه و جمادی نند سنبل تر و مشک سیاه نقاشق ت بقلم و صوی کم فاحسن صوی کم نقش روی

بگرشید و بر لوح فی الحسین تقویم چهره کشای کرده بیت
 چو صفوه اندیشه شکلیه خیال شکل بود تو نیز با این ساخته اند
 تو داماد بودی هفده هزار دامادی و گذشته و هنوز با عشرت و کامرانی در نوشیده می داشتی که او را قمری گفتند پیشوی
 آمد و گفت ای فرزند دلبنده ای حج ان جندای فرید و دید و دید و ای سرور سینه خکشتنید ای تو چراغ جان ای تو
 با و به باغ روح روان مرا با تو محبتی که نتوانم که کیستی تو نشینم بصحبت تو ای قمری که طاقتم نیست که یکدم ترا بهینم
 چو در خواب شدم تو می در خیالم چو بیدار گشدم تو می در ضمیرم اما تا ملی کن که جگر گورده صلی علیهم و سلم درین شهرت بلا و صحرای
 بیلا با جفای جمع بیو در مانده می ایام که مرا از خون شتری دهی تا شیر که از پستان من خون ده تو حلال گردی
 آن نام که نقد جان بطریق اخلاص نهاده پیش حسین کشتی تا فردا قیامت تو را ضعیف شدم جان در بر و پیش آن
 جان فسخ کن چون در این خدای ترک شود کن قطع
 سکون شمس و سحر داری ای ارا پشت پائی زن
 درین اندیشه بگرد و باش عالم را قفائی زن
 بساط قرب می ای بلار محبائی زن
 و به گفت ای درمیران مرا با شاهزاده دو جهان نیم جان
 که دارم مضایقه نیست ایلم بجانب آن نوع و نگر است که درین غریب با موافقت و هنوز از نهال وصال ماری نخورده
 اگر اجازت فرمائی بروم و از و بخی خواهم ما در گفتن امانان قصه عقلتند مبادا که با فساد و فساد نه ترا فریبی بدی چون
 وی از دولت سمری ساعات جاویدی محروم گردی و گفت ای ما در خاطر مبارک جمع دار که ما که محبتت بین میان
 جان نبوی ستایم که بیکر گشت این را توان کشود نقش مودت بر لوح دل بطریقی رقم زده ای که آب بکر و غرور آنرا
 تواند زد و دینیت بر روی صفحه دل ما از وفای دوست
 نقشی نوشته اند که نتوان ستودش
 چو این پنج دعوی مسامحتی و معز و من آنکه مرز لبه سوال خدای صلوات الله و سلامه علیه
 درین شهرت بلا بنید با گرفتار است و غریب مانده دور از یار و دیار است میخواهم که نقد جان بشار قد مشرک دینیت
 سعادت از مصحف شهادت خوانم تا فردا رضای الهی و شفاعت رسالتی و خشنودی بتول عذرا و عنایت علی مرتضی
 ترین جان و فتوی زگارم که در نو عروس ای زار ای امیر کشید گفت ای زنگار من زنگار من ای احسان
 خدای بندگان حسین یا دکانکی در شریعت زنان با حرکتی بخصیعتی تا من بین جان فدا کردی ما یقین ایم هر که
 امروز جان ای حسین در باز و فردا قیامت کرامتت بهشت پاکیزه شربت در باز و در دود و دود و شربتین با

وصال عرو و عین در سازد بسیار نزدیکش هزاره رویم و در حضرتش و با من شرط کن که فردایی منی بهشت منی
و این را شوهری اینجا از گریه رفیق و ایف و نگذار تو در ساحات اقرار من باشم و گفت نیکو باشد پس در دو
نزد حسین آید و عرو بن قصه و زاری و جزع و میواری گفت یا ابن رسول شنوده ام که شهرتیکه از مر کتب زمین
حوران من دوس از کنایه خود و او را بالین سازند و در قیامت جنت قرین فیت و بهشتی می باشند و این جان
جان با خلق دارد و من از وی هیچ نیافته ام و دیگر آنکه اینجا غریب پاره ام مادری پدری خواهری برادری و
خویشی و عکسای و یاری مددگاری ارم حاجت آنست که در عرصه محشر مرا باز طلبیدی من بهشت دوزخ
سرخ بت ده را بشما بسپارم تا مرا بختان خواهم و سپارید تا در حرم محترم این بدینیک از کنیزان و خدمتگاران
باشم و یقین دارم که در سر آمده عهده دیت محرم بدامن جنت من حسین بگریه و اصحاب آنحضرت از سخن آن عجز گریان
گشتند و جان گفت یا ابن رسول قبول کردم که در در و قیامت را باز طلبم و چون ولت شفاعت جد بزرگوار صلی
الله علیه و سلم خصم جنت یا یمنی و یمنی قدیم در آن کلماتم و این را بشما سپرم بخدرات حجرات طهارت سپارید این
و روی بمیدان و با غداری چون گل سگفته و خساری چون ماه دوهفته بر کمری عجم کرامی و نده و چون اصل
ناگهان به خیم رسند سوار شده ز بهی و دوی شید و خفتان آید آگنده بروی و فرو کشید نیزه خطی بدست
گرفته و سپری بر دوش چپ افکند و در خبری آغاز کرده که او لش استن شعر امیر حسین و نعم الامیر

له ملحه كالسراج المنیر **نظم** ایچ دوشی که جان می و هب کلی بگویی حسین

دست تیغ زند تا که کند **وی اشرار کیسوی** اسپیر اند تا بمیان میدان رسید مر کتب رسید

در حرم حسین ادا کرد و از آن سر کوبید در آن وی دشمنی لای و در و بیتی چند نمود و منی چند طهارت فرمود

اشنا و بیگانه و دوست و دشمن و آفرین گفتند اما مبارز طلبیدیم که بمصافق می آید گاهی نیزه اشپت مرکب

می بود و گاهی تیغ بی ریغ و در پاکت بروی می کشود تا بسیار میازان بر خاک تیره انداخت و اگر شهادت

ناوردگاه پشته ساخت پیشش آمد و گفت یا ماه از من ارضی شدی گفت آری بسی انگلی نمودی در رسوم

فرز انگلی فرودی علم نصرت بر فراختی و دل اقبال عادی تازه ساختی اما آن خمی هم که تاجان لاری طریقه حرب

فرونگذاری سپهر گفت ای در فرمان بر ارم اما دلم بطرف آن نعوس میکشد اگر فریادی بر دم و و داعی بجای ارم

و دیدار از سپید گریه را بنیم **لظم** خدای اکمل ای باغبان مضایقه چندان که یک نظاره کنم باغ نوشکفته خود را
 در از خواب شل می سخت بد بکنیم بروی همچو مشرب چشم شب بخفته خود مادر اجازت فرمود جوان می بخیزد
 نو عروس نهاد و آوادی شنید که از سوز فراق ناله می کرد و از حرارت اشتیاق آتشین از جا گرم بری کشید بیت
 نهاد بر دل من گداز فراق که سیر باد چو روی و بوی در فراق جوان را طاق نه خود را از مرگ بانداخته بخیزد و برادر عروس
 را دید بر زلفی حسرت نهاده و طرقات عبرت از چشم چشم کشاده گفت ای خرد در چه حالی بدین ارجمندی ناله می جواب
 ای آرم جان وانی نرسد نایابیت جان غم فرسود دارم تنم آه آه آه در آلود دارم چون بزم زار زار
 جوان شش بست او را در کنار گرفته از هر جانبی سخن پرست که ناگاه از میان سپیدان از آمد که هل من مبارک
 هیچکس است بمبارت بیرون جوان خاکست و رباعی **فقیه** و داع نازدن با یکدیگر و راب دودید خاک گل با یکدیگر
 گرد دیدی هم نگو با یکدیگر و در درستی بجهل با یکدیگر آنگاه بر مرکب وار شد عنان بجانب نگاه مسطوف گردانید
 عروس انقباض می می نگریست از زاری گریست و بزبان حال می گفت بیت از پیش من آن با به چو چیل کنان
 دل غم بر آورد که جان رفت روان اما چون شیرینان بیرون یا از دهای مان با تیغ آبدار و نیزه جان
 صاعقه کردار معرکه کارزار در آمد و سپه نماند مبارز می که در میدان بود از پشت کعبه بود او را محکم بن فضل
 گفتندی سواری مار و مبارز می اقتدار بود و یک حمله او را در برده بر زمین افکند چنانچه آتخو انشال دهم
 شکست از هر دو شکست بر آمد و بر او دیگر هیچ مبارز نیامد و به یک کبانه پدید ده روی بقلب کرد و شمشیر نهاد و از پای
 راست تاخت و مرد و مرکب با بنوک نیزه بر خاک معرکه می نداشت تا نیزه او پاره پاره شد دست و دست نیافر
 قام از نیام انتقام کشید دست زو بکشاد بیت **بهر حال که خود و سپهر یافتی** بشمشیر برنده بشکافتی
 فلک هزار دیده در میان داری و خیره می نند و ملک با هزار زبان بر تیغ گذاری و آفرین می انداخته شکست
 از جنگ او تنگ آمد و عمر سفتک بر سپاه خود زد تا گردوی فرو گرفتند و ضرب طعن بجانب می و آن دردی تیری
 بر مرکب می زد که از باهی رافتاد و به پیکارده بماند و آخر دستهای و نیز از کار گرفت و بر زمین افتاد و بر مبارک
 بر نید و پیش صف لشکر حسین انداختند و در شش جبهه بر سر برداشته می بروی می می نهاد و می گفت
 احسنت می کردی ای جان در وای حلال زاده مادر اکنون ضای غم منی حاصل شد و شهید ای اله حاصل

شتی پس آن بر لبها و در کتاف و درون سبلی برداشت و بدان خون لوده ساخته در چشم کشید ای
 زمین جان بر آورد و هجوم خیل جان جهان بر سر آورد جان در دست بشویم پیوست ای ضعیف هست
 غنیمت میان میدان رفت خود را در خون شوهری گردانید خاک خون و در روی می مالید گاه شمر از نظر پیری
 افتاد غلامی بفرمود تا عودی بر سر می داند بکشد و نقلی دیگر آنست که پادشاه سر سپرد داشت بمعمر که آمده
 بر سینه کشیده و او را بکشت و بکشت و چون بر داشت کس را بقتل رسانید و او را آواز داده باز گردانید
 و اعتنا کرد که ای فرزند رسول خدای مرا معذور دار که در فراق اما در عروس سوخته بودم نور الانم آورده
 پیرزن می گفت و او دلا در جوانی کجاست این باز نایم که انتقام خون حسین باید خواست را و می
 بعد از شهادت و هب کلبی عمر و بن خال از دی بیرون آمد مردی بلند بالایی بیای تقای بر کتب می شنید
 منقول در آن مرکب بود و دست سلح ملوکانه پوشیده از تیغ آتش بار آب می مردان می برد و از شمشیر هر دو
 گوهر مردانگی ظاهر می کرد و از سنان جان ستان لعل منشوری پراگند و بازبان در نثار جوهر منطلوم بصورت خنجر
 جمع می نمود ابوالمفاخر ترجمه جزا و گفته غزل

از بهر بود عرض کبر	خود را بشهادت جان کن	انفس عزیز تر کجاست	ترتیب شهادت و دان کن
در معرکه بجوش میردان	سپس کش خنجر با جان	بعد از محاربت بسیار	قتل همی از فجار متوجه باض
جنت تجر می من فتنها	الانها شد بعد از و پسر خال	عج بگو و من	اشبهه ابا که قمام
روی بمیدان ده داد مردانگی	داد و جر گویند قتل	روی را باین دو جلال	کشتاد خاک میدان را از خون
نامردان چون بعد بنفشان	ببخشان میکرد و صفه معرکه	از تیغ آتش فشان	از قطرات دماء اهل بغی و عدوان
می کرد مانند برق خاطف	خنجر گدازی می نمود و بر مثال	شهاب قتیبه	آتشین کاری فرمود بعد از قتل
عمر و تیر چون عمر و خال	نخل آباد و صال	و صال آباد	سید با عی چون ره بخورشید بخشان
چون قطره گشته بجان هست	جان بود میان می جانان جلیل	فی الحال که جان	در جهانان بهیست
بعد از سعد بن حنظل	همی که در معرکه از حروف سیوف	و می فتنه بود و شعله شمشیر	بخشان عیار میدان تبکافه
چون عمر گاه نبرد را خالی	دیدیت	دماغش نگری در آمد بجوشش	بر آورد چون در غدا حش

روی میدان نهاده مرغ تیریدان را از قفس جعبه آزاد کرد و گوشتش بر آتش از معدن نیام بیرون آورد و روی هوا را از بخار حرارت بهیجان کاری و چون مین از کثرت خون اعدا گناری ساخت بعد از شش بار و کوشش بی شمار مرسی و تیخت و بنیادها تشن بشمشیر قاطع بر انداخت ابوالموید آورده که بعد از و عمر و بن عبدالمعز در دریا بی بیجا غوطه خورده تنگی چون نیش تنگ تنجیل از نیام انتقام گیرند و خود را بر بند باد قمار چون سمند بمیان تشن کار سازید بیت **سیم جاتبع او بر گریز گری** همچو آب نهیب تشن گشتی بقرا آغاز جنگ کرد و ساحل مین وسیع ابر دشمنان تنگ کرد صفو تیغ یالی را چون دیران رنگ نمود و عیان از ضربت اعدا مرغ روح پاکش از مجلس خاک با اشیاء افلاک آمیگ فرمود پس از آن جادوین این میدان را با اسب و لوای نصرت بر می فراخت و تیغ مبارزت بر دشمنان این تنه جدائی ساخت و آنرا همچو کان نصرت چون گوی با و بنام صبر قرار از دل انحرار بر می انداخت بعاقبت تنگ اهل یدایش بر سبب دلی شادان و جان بجبت آبادان با شهیدان یگر پیوست بیت **هر لحظه بادی برد از گلستان گلی** آشفته می کند دل مسکین سبیل بعد از وقاص ملک بیت **تیز کرد اسب چو جحفیف** کل شیء من الطریف طریف **هنوز از دوازده تن** شکسته بود که ناخفا علی بروی تاخت و طعن نیزه تشن سبب خاک انداخت فراش قدرت پان غرق در غصه ان افزا و ساقی قضا از جام ضاد محفل ارتضا اوراست و سرانند از ساخت طبیعت **جرعه از جام شهادت سید** خست بایوان دعا کشید **بعد از آن شمع عجب روی میدان نهاد بر کبی تنگام راه انجام ازین سقا** لجام سوار شده بر چوب اسب تاخت و مرد را از با تشن **پس فرزند مین انداخت** هم بهر جا که نیزه بر افراختی جهانی ز مردم تی ساختی **هر سو که مکتب آختی** بشم خن بیان بختی **ناگاه کمرش خطا کرد و آن** صفا کار بر زیر افتاد جمعی از گردوی سانه بر خیمهای متوالی و ضربهای متعاقب اعضا و اجزای مجتمعه وی متفرق ساختند بعد از آن مسلم بن عجم اسد بمیدان داد و مردی مردانه بود و شجاعی بگانه ثابت ای لشکر آ در غرور و آذربجان کای عظیم کرده و کارشیرکان تنگ آورده چند وقت آن پیش امیر المؤمنین علی گذشت و خود را بدان جبهه که امیر و ابرار خواندی رسانیده از مضایق خطرات چون تیغ جوهر خود سیخ روی بر روی و در مساکل عجزات چون نخله برق آنا خود را فرار و روی پیوست **گزارا و مغر شکستی** سرزدان زخم

تیغ او خوشنویسی بر تن مردان کار با جازت حسین ضریح بیدار آورد و طریقه مردانه و جوانی مبارزه کرد
 رجزی در مدح شاه شهیدی خواند و منقبت قبیله و محبت عشیر خود در انشای آن زبان می رانند مقارن این
 حال سبازی از راه خلاف و جدال به یازت و سی و آن چون بجزی شاکر عدی خروشان و از گرد راه
 حمله مسلیم کرد و مسلم حمله وارد نموده نیزه ز در بهلولی استنشک سنان از جانب بیرون آمد سپاه حسین خروشان
 حمله گفتند و نعره صدای بفلک آفریدند و لشکر عمر سعد طیره و تیره گشته بهر محال در پیش افکندند مبارزتی
 بیرون آمد چاشنی هر گشتید دیگری می هر که آورده زود زود بسیاران گزشتند در رسید القصد مردمی آمد و مسلم می
 تا پنجاه مینا را نیزه بچان بچان کرد و شمشیر بدارد و از شش کس دیگر بر آورد و عاقبت جمعی گران افتاد از پای
 و فی الحال حسین و حبیب را بر بیری سینه زدند که هنوز متقی در تن می بایست حسین فرمود که ای مسلم طایفه یاران
 ما را اجل دریافت و جمعی که زنده اند انتظار آن می برند غم مخورند و ده مدار که ما نیز دم ندم تو همراه خواهیم و همراه
 یکدیگر نزدیک نبی ولی خواهیم فرستیم که این سخن بشنود دیده باز کرده در شانزده نگریست می کرد و گوش
 عارفان در آن زمان از تبایم این نکته می شنود **مصرع** ای خوشنویس راهی که در وی چنان قهرهای بود
 آنکه حبیب ای مسلم ابشر بالجنه بشارت باد ترایه بهشت مسلم با و از ضعیف گفت بشارك الله بالخير
 یا حبیب حبیب فرمود که ای مسلم اگر من می آمم که بعد از تو زنده می مانم التماس هستی می دم اما یقین دارم که
 بهر لحظه تو خواهم پیوست خست زندگانی ازین خراب فانی برخوایم بخت و صیبت طلبم مسلم گفت صیبت من آنست
 در است حرابین بران شقی باز داری و دقیقه از مرداگی و فرزاگی فرو گذاری و در نظر حسین تیغ زنی تا وقتی که
 جان فدا می شازده کونین کنی حبیب بر آب کعبه که چنین می آید که در این وصیت بجای خواهم آورد **نظم**
 بنده کی حیلین خواهم کرد برای حضرت جان خواهم کرد **دیوار میدان** حرابیم رفت تیغ و گرز و شان خواهم کرد
 و چون میر که شیرین شربت بجا را بطعن به چکان خواهم کرد **مسلم** او را دعا گفت و بی جانب حسین آورده فرمود که زن
 رسول اندر قدم تا مرده آمدن بحضرت جد رسانم و بعد از آن قدم تو آگاه گردانم پس برهم نهاد و نقد جان
 بقدر روح داد و راوی می دهد که در آن مان که مسلم افتاده بود بعضی از لشکر عمر سعد از بر آوردند که این عجز
 استیم و شیت بر زبان بنمایان ایشان کشاده گفت کشتن شخصی از شما شادمانی می کنید که در غرانی بچکان

از پیش گذارده و تا سوار در زمین غرق شد لشکر سعدان خبر تیر رسید و کسی نگر قدم جرت پیش نهاد و
 روی نقاب کمر مخالف نهاده به تیری امیری از پهلوی می ورد و برنگی تنگی بچنان می کشد **چو شیر سوسو** **چو شیر سوسو** **چو شیر سوسو**
 در دشمنان سپهر لرزان شد **چو دشمنان سپهر لرزان شد** **چو دشمنان سپهر لرزان شد** **چو دشمنان سپهر لرزان شد**
 و بهر یکی از آن کی از دشمنان هلاک گشت و چون تیغ شام شد تیغ از نیام کشید و مبارزت می نمود و دشمنان از آن
 تن ایشان می بود تا طایر جان پاکش از منادی غیبی ای حاجی ای بلبل شنود باشیان فدا خلی
 فی عباد می تو فرمود بعد از آن عبد اندیزی بمیدان را به پیشیت تن بکشت و بسید شهادت بقر عالم
 غیب شهادت رسید پس از آن می بسیم المانی تیغ می روی مردی سپید و مبارزی کار دید بود حریف کرد
 و **و حینما فی عمارت اللہ کرب العالمین** میگفت لشکر خصم که از زمین ای در بزم و آتش بجای
 میسر می پس ایشان برافروخت آخر الامر بن سلیم از مقام تسلیم قلب سلیم از عنایت او زند سلام بدار السلام
 بعد از و عبد الرحمن بن عمرو غفاری جزگویان می معرکه نهاد و دو سستی از ترجمه رحبا و نورالامه آورده نظم
 چون من اندر جهان نبو **در هر چه که در جهان بود** **چو بدستان آبم رو** **رستم زال امان نبود**
 جان فدا حسین خیم کرد که جزا و رحمت ان نبود همین که بمیدان ناخت و لوامی مقاتله برافروخت یک عت
 سیس از مبارزان جبار و جان ساخت قضا ریزی بر پیشانی و می دندان از ایرون کشید و بنداخت از چپ
 محک کرده باز خنجران دوزده تن بگریخت و شهید مالک بر این مالک بدستوری مالک لایت و آیه در بر
 عمر سعد یاد و گفت ای عمر اگر سعد رضی الله عنه بدانستی که روزی از تو این کسیت در خواستد بدستش شمر بیتی
 و عالم را از تنک و جودنا پاکت باز خریدی عمر سعد بن سخن من و منفعل گشت با یک سپاه خود زد که مبارزی بیرون
 تا او را خاموش گردانند و بدغدغه کارزار سخن نبوی و حبیب می فراموش سازد مرد بیرون می آمد و مالک در که
 مالک می انگند و صبح اقبال اهل شام انبساط بار تیره می ساخت تا بساعات شهادت رسید عمر بن مطاع الحنفی
 از عقب می روی بمیدان و در و حزی بزبان فصیح بیان طبع ادا کرد و بکارزار مشغول شده بر عادی کارزاری
 گردانید و طرف که تیغ می انداز از آدمی غمی مانده چندان کوشش نمود که خست بساری خست کشید و شهادت فایض
 گشته دیاران گذشته سید طیب **هر زمان یار دگر بار سفر می بندد** **در شادی دل غمزه در می بندد**

راوی گوید که بعد از عروین مطاع قیس بنی منبه چون شتر شکاری و بلینگ کوهساری روی بیدان نهاد و در جز
 آغاز کرد که بعضی از ایات آن است مشغولی **فمن منبه ام کرد جنگ** کیوان سجده دار و گیرم
 گریستم زان نه گردد اگر در دهم کمند سیرم **در دومی حسین الش** باکی نبود اگر بمیرم
 امروز شوم شهید فردا **در خلد برین** کمان کین بازوی نکین فلکند کمند گیر و دار از قراک
 اوراک را و نخت بقوت بازوی انا خاک میدان با خون دشمنان بر نخت سیالار کوفی از میوه سحر سحر
 وی بیرون آمد و طاقت حریفی نیارده روی بگریز نهاده راه بیابان برگرفت قیس و تعصب کباب
 عقب وی در تاخت تا از لشکرگاه بصره رسید سر حکم کرد تا جوقی سواران از عقب دو بتاختند و قیس
 نزدیکی را کرد و خواست که نیره بومی ساند سواران از قفای علی آمد و زخمها بر و کشاده و بارازی
 بر آورد و عاقبت از نیر خیمای بی شهید کس دند و سیالار سلامت نگردید و بجای خود آمد درین محل
 ناگاه از دست است چپین از میان بیابان سوارای بیرون آمد و جنگ تازی نثار و نشت و بیگستوانی با جلال
 زمین سپهر کشید هر کس در صادی معرکه چون قطار غلام فرود وید و بر صاعد معرکه چون دغان باندک
 زمانی بدامن جان رسید **برق روی بر و شکر بر قمار خوش** **شام بدی رجش صبحی در خن**
 مریزین نیر بیانی بجهلان آمد و را کیش خنثالی چون چرخ درخشان نشید و خودی عادی نافر کیوان
 بر سر نهاده نیزه چون راقم در دست و کمانی بلند در بازوی از حمله افکند و جبهه از تیر خندنگ میان
 و شمشیر عالی زیر آیداده حایل کرده و سپهری از پشت در آویخته چون شیری یان چون بر میان بفرش آمد و
 سر پای میدان برگزیده خبری می اند و چون طریقه جولان فارغ شد روی سپاه مخالف کرد و نوره زد
 ای لشکر کوفه و شام ای بی جان خنثی ای شام هر که مرا خورد انداند و هر که نداند بداند منم با شتم بن و قاصد
 زاده سعد بن عمر سعد بنی اخلاص بر روی لشکر حسین نهاد و گفت السلام علیک یا رسول الله اگر سیر
 عم سعد دشمنان با دست دل برین ستان را بودار و در دوشی شایسته دارست و این با شتم در صغیر حجب
 کرده بود و در حین عجم همراه خود بیسی بریان نموده چنانچه در تواریخ صحابه معلوم است آنکه از شانه ابروی
 طلبید روی میدان نهاد و گفت میخواهم ازین لشکر لایع زاده خود عمر سعد را که این سخن شنیده طعنه با شتم گوش

کردن زه بر اعضای می افتاد چون به بازوهای ششم را شوده بود و در لیری مردانگی در او نسته و می شکست
خود آورده گفت ای لا ورا این سیم ارم زاده من است او مرد میدان فتن پیش از مصلحت نیست برود و دل را
از وفای گردانده سمعین که اهل بیت و میدان ما و دران نزدیکی از مشتق با نهر اسوار بیاری پس زیاده و آید
بود مردی کار دیده و گرم سرد روزگار کشیده چون میدان سپید نعره بر ششم زد کای نیز که ده و عرب هم ترا
پس زیاده چه پدید آمده حال ملک می طبرستان تا خرد او است سالار که کوفه و شام است او را گذشتند و صحن
که نه ملک است اردو نه حشم و نه خزان و نه خدم یار شده مکن از دولت می گردان با بخت نیست عزیزه گذار و نیست

همت بلند از دولت متاثری | ادبار را بجوی ز اقبال سر پیچ | ششم گفت ای کس این دوسه و ده

فانی را دولت نام نهاده و جاه ای اعتبار دنیا گذران اقبال تقبیل و بیعت | گفتم کسی چه دولت گفتا

روزی و ده باشد فانی | نه دولت جهان اعتباری است اقبال جهانیان | ثانی تو قواری نظم

اگر نه تمام جهان با دنیا | نیم جو شاد نهادیم | کشیده دارم در حرم | که پیشتر نامم در حرم

ای سحران بیاورید انصاف بکشای بنیم باقی بهشت نموده از سر این جبهه از سنگان پس ده در گذر

خدمت فرزند مصطفی صلوات الله علیه بر میان چای به دولت رضای الهی سعادت تنهایی است بیعت

چون می توان منزل و حانیان | حیف است در بوانی غافلان | سمعان این استماع این سخنان

و بهر پیشتر از شعله اقبال طبع با غایت خیره شد گفت ای ششم از بهر شرمی ای و ناز پس زیاده

حسنت می گیری بخیاالی غرور شده و از روش عقل معاش و افتاده ششم گفت نفرین بر سر زیاده و بهر شرم

بازی ادا دین بیا بفرخت من حالی همت دنیا با کثرت بدلی کنم معیوب فانی می هم غریب فانی می ستانم

این چاه فانی که شاد می نازد ز در گذر و بضا الیم و عقاب عظیم گرفتار گردید سمعان بگریه و خاست سخن

گوید ششم در غضب و بانگ بر کرد گفت ای ناستوده مجادله آمد یا بهمانکه پیش سمعان حمله کرد و تیره تیره

یکدیگر افکنده اند با خبر ششم نیزه از دست بیگانه و شمشیر کشیده روی سمعان نهاد سمعان جلی نیزه سپید ششم

را کشید بود ششم پیشتر نیزه از دستش افتاد و خواست که تیغ بر کشد ششم اما شمشیر او و شمشیر برق

و بهر صاعقه آثار خود را بر فرق ششم زد که تاب نماند زین بدو نیم شد و از سنگی از شمشیر بر آمد و ششم در شرف

الشکر عمر سعید ایستاد و گفت ای عم زاده پسر سعد قاصد روز احد جان فدای ای حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 کرده تیری روی دشمنان بن من می نداشت و احد را از آنحضرت دفع می کرد و پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه و آله و
 می گفت و پدر عتبه بن ابی وقاص تنگ بر لب ندان آنحضرت صلی الله علیه و سلم می دود و مخالفان می کرد و
 حالتی عجیب پیدا می کرد که تو چنان روی دشمنان را رشده تیغ در روی فرزند مصطفی صلی الله علیه و سلم می کشی و من
 چنان روی این بیت آنحضرت حمایت می کنم و می اهم که بنیاد این خلاف و عناد بر این ازم اینجاست و چنان
 الْحَيِّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ طهور تمام دارد آن روز زبان معجزشان عالمیان صلی
 الله علیه و سلم بریدرت آفرین می گفت و امروز بر تو نفرین می کند و همان روز بریدم نفرین می کرد و می اهم که امروز
 بر من آفرین می گوید عمر سعید که این سخن گوشتش داهی سر را زد آن سر در بر آورد و سرش را آنگونه آنگونه دید
 بی شرم و انشاید اما چون سمعان را بخاری کشیده برادرش سمعان بن یساک را که ملازم سمعان بن یساک را که
 حمله کردند با شرم ترسید از آن کز زده نیندیشید پیش حمله ایشان باز شد و دست و بکار در آورده و دست
 می نمود که اگر شتم دستاکی شتم انصاف می کردی و ستم مندا و را تو تپای می ساختی و اگر سام نرمان آن رزم
 بدیدی شسته خدمت او را بجای طوق مرصع در گردن انداختی بیت **ترک بخود اگر گردون هرگز از رخسار**
 حرا می دید می گفت آفرین آفرین اما چون شانه زده دید که با شرم تنها با هر سوار کارزاری کند و می بران
 کرد که آن حج این را و جگر دراز را در باید برادر حسین که او را فضل بن علی گفتندی نه تن دیگر از اصحاب حسین که نام ایشان
 معلوم نیست با شرم و انشاید عمر سعید هزار کس افرستاد که بگذارید که آن مبارزان با شرم پیوسته سواران سواره
 بران تن گرفته حرب پیوستند آواز گیر و در افغانک و آرزو مست چون کمان گوشه گیر شد و فتنه چون تیغ
 انتقام زنیام شکار اگشت مهنوی **بجز تابی نعرهای بلند** گلوگیر شد حلقهای کمند از عکس تیغ و برق سنان
 سر از راه می رفت در میان **الشکر دشمن بجای بی غایت** نه تن شهید کردند فضل بن علی چون بر کوار خود
 چون در الفقار بانه دار نیزه مانند مار رقم جان کج حربه می کرد و مبارز می کشید گاهی شعله سنا آتش آهنگ
 دو دجاسع را ز سینه بید بر آوردی گاهی بخدمت تیغ لی دروغ خنده در صف دلیر مبارزان کردی
 و نه کس یک در مانده دیر بر نوبت **سپهان عالمی اثر اله گرفت** از خون می بین لاله گرفت

درین تیرباران اسب هزاره سقط شد و پیاده در میان کین قمع گرفتار گشت عاقبت از ساری بی اعتبار دنیا
 مستوجب منازل اراقرق محبتی شد و او کسی از برادران حسین شربت داشت بدین تیرباران سوخته جگر بسیاری کوثر
 او بود رضوان علیّه چون کرم سعدین تن را شکستند و در پی دگاری نعمان بن قحطانی آوردند و او بانه را سوار کردند
 فرود گرفته بود و نهم تنها با آن میران خاکزار می کرد و دمار از پیاده و سوار بر پا آورد مشهور

نهمین چمن کی از دیا	سری که کرده بوی را	نه ای عقابی بر این گنجینه	نه تنی تنگی بر او بخت
---------------------	--------------------	---------------------------	-----------------------

به طرف که مرکب را ندیدی که بمشام قطران می رسید جان که حمله می کرد رنگ موت عمر بنظیر مخالفان در می آمد
 و نعمان بن قحطانی هر زمان لغز بر سپاه می داشت که کوشش و خون برادران با شمشیر در تازید و دوال کمر بست
 و از خانه ریش در بر بوده بر زمین چنانچه همه سخنانها را در هم شکست و فی الحال مرغ جان از نفس غالب مشرب و
 پس از او را نیز ضرب تیغ بنعمان در سینه زد و غلغلش گوناگون گردید سپاه نعمان چمن می را شکست و غلغلش را گوناگون دیدند و
 بگریز نهادند و نهم الحذر الحذر کشید و درین محل شکرم سعد رسید و ایشان با یکدیگر دانه در قریب هزار حوالی
 با شمشیر را فرو گرفتند و او مانده شد بود و زخم بسیار خورده و تنگی بر او غلبه کرده راه گریز داشت مجاز است و با
 می جوشید می خرد و شیدانه می کوشید و قتی که شربت داشت نوشید از حایه خانه کرامت می خلعت از تنی شپوع

زین عالم قالی سوی گلزار بقا رفت بعد از آن حبیب مظاہر استوری طلبید این حبیب بی جمال و کمال پیری

که سبب آن دو قرآن مجید تمام حفظ داشت هر شب ختم کلام کردی بعد از ادای غلظت با و مید صبح قرآن تمام کردی
 بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شرف گشته و از ایشان جاد شده و بلا مرتب تفسیر علی مدتها معز و مکرّم
 حسین فرمود که تو را از جد پدری یادگاری مرا با تو نسیم مرا تنها نگذار و دیگر آنکه تو شیر و ویران مشقت مجازات
 و جهاد معذورند حبیب ای سید سرور ای مترو و بهتر پیران مراسم حریتمی مانند و تخریب ایشان در قابو کار

بیشتر تنی غم ایهم که فردا مراد زمره کشندگان توحش کنند ربا عی فردا که مقربان خالکی مکن

در شتر شوند را کب مرکب	اغشته چون آلوده	ناکه ز کوی تو خیزم من	حسین گریان بیاور را
------------------------	-----------------	-----------------------	---------------------

اجازت ادو حبیب می میداد بناده رجزی می گفت که این بیت ترجمه بوالففاخر از آن جمله است رباعی

حبیب هر نهم مرد مرد	بر انگیزم از آتش و آب	سری ارم از دوستان هر	ولی ارم از دشمنان
---------------------	-----------------------	----------------------	-------------------

حرب صعب میکرد و خروشان لشکر بر می آورد و ناگاه شخصی بنی تمیم بنی بزی داری را فتاد و چون جنگ
و حصین بن تمیم بنی بزی بفرق و زد و آوازی از او برآمد که باین سوال آمد در باب این گشتن حسن بن سید مرتضی که
خود را بدو رسانید و بدید باز کرد و گفت ای شایسته سخنی بفرمای پیغامی که بحدید خود داری بازگویی باز با
حال جوید باین محل مضمون این دو بیت می شود **قطعه** | پیر کشیدم سر در ده | موی سفید کردم رویشان
لعل تو جان و بر هم دم میدانی | حریفی گوید که از نامند ای | حسین او را به پیشانیات می داد و آن هر یک ضمیمه باین مرز
دلبند بر روی سحر آخرت نهاد و بعضی قلیح هست بیل بن حمید القبل ساند و سر او را بر بدجائی محفوظ است
و بعد از آنکه جنگ تمام رسید آن سر را در گردن او چپ آویخته بکفرت که آنجا دوستی اشک دشمن جوید تا آن بدست
خود بنمای قضا را چه چید و در وازه که ایستاده بود که بدیل برید چسبیدی از گردن پیش او نیخته برید
که بر بیل نه انست که این سنده چسبید جواب داد که چسبید بن مظاہر که در کربلا من او را القبل رسانیدم و
برای دست خود فلان کس را ورده ام چون چسبید سخن بشنود و دازند او و بر آمد با آنکه هنوز محمد بن یونس
بودنگی برداشت و بر شانی بدین و بمشابه که منزش بر نشان شده از مرگ بد افتاد و چسبید برید را از گردن
مرکب باز کرده بر دو گورستان معلی فن کرد و حالا آن موضع مزار شیخ سوره ایس الحیدر است اعلم بعد از آن
حرفه یا حریف که آزاد کرده ابوذر غفاری بود رضی الله و بعضی نیز حریف نام داشت بمیلان و پیاده طریقی کرد
و خبری خواند و مبارز می خواست که بر روی او بود اما دلش روشن از مهر و ماه بود و پستی چند تر حریف جزا و از
نظم | بلفافه خمره الله این نظم | چون بن سید این شجاعت خرامم | خصم که بجان شو داز ضربام
بگذرد مردانم اگر چند سیاهم | بستوده شاهانم اگر چند غلامم | فردا بود آسان بشقاقت کام
و امر وزیر را بدی شهادت همه کامم | حاکم مردانم آورد و قتال سازانم می کرد تا وقتی بقتل آمد و بجایات
جاویدی رسید | **ع** | قتل راه ترازندگی کاویا | پیش بدین مهاجر جعفری قدم در میدان مبارزت نهاد
مباریه و مقاتله در مردانی بداد آخر الامر از لباس جیات مستعار عاری روی بجامه خاکی چید و آورد
و ساکنان بیحسکون که در دامگاه بلا افتاده و در شاه راه فنا ایستاده اند کبارگی و دیع کرد و بوزن
ایشان معقل همی روی مباریه فجاء آورد و چون بیل متولج و موج ستیان جوخی غل از ایشان بولن کرد و با صلق

رشتند بر حلق ایشان می اندود در روح امام حسین و مناقب قوم خود در جری می خواند بالاخره روح مقدسش
 از تنگنای جسمانی بفضای مایوس و عالی و حدائق ضوایی پراز نمود بعد از آن عابس پیش ایشاکری عازم قال
 گشتند از غلام خوش شوی بسیار که مردن با مادر چه مقامی شود چه ابد که در رکاب تو شمشیری زخم تاکن شود هم
 گفت فلن یمنع منی اکنون قدم پیش نه ام و روزی سبک طلب کنیم مرد عظیم از خداوند کریم که بعد از ام و روز از مادر
 عمل نمی آید خدا گفت ای خواجه بلند بهمت چنانچه فرمودی فرصت عمر غنیمت و هنگام احراز دولت آخرت است بدو
 باتفاق عزیمت بر حریاب نفاق تصدیق دادند و عابس پیش امام حسین آمد و گفت ابا عبد الله بخدا گیسو که بروی من
 بهکشتیست که نزد من هست و عزیز تر از تو باشد و من پیش خست متی لا تو نگه دارم و تحفه فراخوار حضرت بجای
 مستطابجا ورده لاجرم از محال دل ریش و بر پیشی دارم **بیت** چگونه سز خجالت بزاورم بر دست
 که خدمتی پسرا بر نیامد از دستم **اگرچه** چیزی نفیس تر از نفس خود می داشتم آنرا و قایه ذات مقدس نفس مکررم
 می گردانیدم بجا از فراموشی همیدن مردی علم مبارزت بر او زرم و اگر قبول غایب جان شیرین فدای راه تو نام
 امام حسین برو آفرین کرده دستوری داد و عابس باتفاق غلام روی میدان نهاد در مقتل دینوری از رنج
 تیمم نقل می کند که چون من عابس را در معارک دیده بودم و هنرهای او را مشاهده نموده چون چشم من از دور روی
 افتاد که بمشامی آید بالشکریان گفتم که کسی متوجه نشا شده که جنگ شیران پیشان غالب آید یا بر که
 بهیک متصدی حربه متعرض قتال و نشود در انشای این قبیل قال عابس در یک سیه فریاد بر آورد که **خدا**
 در جلال روی مبردی لشکریان سخن مبارزت او ترسید بودند کسی بمیدان او رغبت نکرد و گفت چون
 بحرب وی نمی روی یکبار حمله بکنید سپاه روی نهاده آغاز محاربت کردند عابس که این مشاهد کرد خود را سر
 وزه از تن بیکنده روی لشکرمان بهاد و غلام از عقب شمشیر گاه می داشتند از من آسمان دیدم که زاده از
 کسل و پیشانی اندامی ندونی و می گشت بیج گوید من با وی آشنای داشتم گفتم ای عابس بر منه و تنی نشد
 خود را در دریای بهجا افکنده از غرقاب هلاک نمی اندیشی عابس جواب داد مضمونش **بیت** بی
 چون بر بحر هجرانم خونریزی میسر نام کسی نشنیده گزشت از طوفان چرخ **با** خراز اطراف جوانب را مدح
 متعاقب وی فیتوی می دند تا وقتی که خواجه غلام از دارالسلام روی جبرئیل را از خواب **مصرع**

فقتند فریقان رسید بنمل از ایشان حجاج بن سروق صحیفی مؤذن لشکر امام حسین و گفته اند رسالت و خطبه
بود بدستوری شاهزاده و می میدان نهاد کمان زیر پا مانند قوس فتح بزه کرده و خنکی چون تیر آه مظلومان که
سحرگاه از قوس نظم پند قاصدین انگنند در این مشه خیر خوانان بطریق جولان در خاک میدان با و چون
می ساند با تشنه شیر آب را در غور از دشمنان بین می در سپاه مخالفان و تنگت تیر باران شد در نزدیکی
بوی سپید و بیهوشان سینه بعد از و سیف بن حارث بن سیرج با بر سر عم خود مالک بن سیرج گریه کنان به چشم
بپای می فرزند خیر الانام شتافتند آنجناب بیک سبک سبک شما چیست دادند که ما برای می سیم چه می بینیم که دشمنان
ترا احاطه کرده اند و دوستان بر دفع ایشان قیامت اندام حسین در شان ایشان عای خیر گفت آن میبار
کاری حج بن شهر مرغاری بکار زار داده دادند و بسی سوار و پیاده از عرصه حیات بدو از قنای و قنای
فرستادند با خرازیین ظلمت پر حشمت طالع وی نیز بهت آباد و قریب الجلال نهادند شاهزاده بران و نجوان که با حشمت
ازین جهان رفتند بگریستش ایشان با حضرت غفور منان است دعا نمود و فرمود که با تصادم مقتضیات
خبر در ساختن تسلیم شد چنانکه **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ إِلَيْهِ الْمُنْجَعُ وَالْمَصِيرُ بَيْتُ**
نَبِيِّكَ دست نجات اگر داد کرد آدم اللذات بعد از ان غلام ترک که قاری قرآن و حافظ صحیفه فرقان بود
با روی خشنه و چهره چون قناری بنده پیش امام حسین آمده در زمین دو گفت **نَفْسِي لِنَفْسِكَ الْفِكَاءُ**
جان من فدای جان تو ای رسول الله چنان می بینم که اگر شکری بکنی نه نخواهند دستوری ده تا من پیش تو جان کنم
و خود را با عالم قریب و مغربان مقصد قیامت شنا کنم اما فرمود که ترا از برای سپهر خود زین العابدین خریده ام و
بخشیده برو و از اجازت طلب ای گوید که درین زمانم زین العابدین بجا بود و در خمیه تکیه داشت غلام میباید و گفت غلام
زاده من حضرت را جازت حرط بیدیم گفت تو از ان نور دیده منی اختیار تو او دارد و حالی روی آستان
عروش نشان آورده ام و امید دارم که مرا محروم نگردانی و دستوری کار را از زانی داری ما زین العابدین گفت ترا
خدا آزاد کرد و دیگر تو میانی ترک نیکو خصال بکینه جمال صادق و نیت صافی طوبیت بگرد و خمیه بارید و از همه
ایمانی و مولی بحلی طلبید گفت مراد من آنست که فدای قیامت مرا باز طلبیدم چند در خدمت تقصیر کرده ام
فراموش کنید غرض از این بیت بر آمد دیگر باره بدارم امام حسین رفته صور حال بموقف عرض نشانوار آنحضرت

اجازت طلبید روی بمصافحای نهاده و خیر بایانم بر اعا بدین سبب که غلام بمیدن می و در فرمود که در این جنگ و
شام زده نظری کرد که آن ترک عذاری چون گل شکفته و خساری چون دونهفته در میان هر دو ایستاده شمشیری
چون شعله برق خشان مانند شهاب ثاقب شیطانی از آتش روی آن سپاه سیاه بجنبانید مبارز طلبید روی بعلی
رحیمی خوانده گاه بی غمت کی کلامی تیربان می اندود و حریفی از بطن ابوالفضل خارج این است **عش**

احی حسین ای گهر روحانی نسوخته کرمست سبحانی	منم آن ترک که سلطان گروام هندی حشر خانی
تغیر دست از هر تو بر سر خصم کند ثعبانی	چشمود گرو تو بر می کش سرخ روی ایدم گردانی
روی بروی من نگین نه چون کنم ترک سرای فانی	مبارزی آید و بر دست کشته می تاب بسیاری از مخالف قتل

رسانید و شنگی بروی غلبه کرده باز گردید دیگر باره بد خصمیه ما زین العابدین امام زاده بروی آفرین گفت مبارز است
تخصیص و بشارت شمس کوز و زهره و صحن آن من الله الا کبیر و پیشتر گردانید ترک صادق است
و پای امام زین العابدین بپایانده دیگر باره از خدات حجرات عصمت علی طلبید و از نور تقاربت ایشان ای ای گریست
پس در میدان نهاده گردید می انگشت خاک پاک بفرق مبارزان تیره روی می سخت عاقبت پیش عالم غیبی و
منادی عرصه زین العابدین ای ای علی بن ابی طالب بر سر دشمن نشاند و خطاب است طایف اذ خلی جنتی انفضای

ساحه تربت العباد بگوشتش آن ترک کاس اعتقاد نیست **روی آن سحر جان** منزل اندر یافض خوان کرد

در اکثر کتب کورست که آن ترک خرم گران یافته از پادشاه و امام حسین را فرستید و را بد خصمیه امام زین العابدین رسانید و از
مکرمه داده شمس کوز گرفته روی بروی می اندود امام زین العابدین وجود مضمون بر سرالین می ایستاد غلام ششم
کرد و سر خود بر کنار امام حسین دید امام زین العابدین بر سر خود مشاهد نمود و تبسم کرد و پس سلام گفته و محلی حقیقه
دار استم آورد بعد از آن جنطه بن سعد عجمی در میان هر دو صف اندک کرد که بر شمشیر از خدا قویم نوح و عقاب گروه حاج
و شوم می صبح اگر خواهد که مستحق عقوبت نشود بر این قتل حسین کوتاه کشید و بمنزل خود باز گردید امام حسین گفت یا
سعد زین بنی هاشم که این جماعت استعدا عذاب الهی استحقاق عقاب نامتناهی حاصل شد دعوت ترا احیاء نخواهند
کرد و که ام خیر و فلاح و فوز و صلاح از ایشان توقع توان نمود که برادر صالح ما را کشته اند و حال قاصدان شسته
حفظه گفت صدقت یابن سوال است اکنون با عید ارم که باخوان خود می گردم امام حسین فرمود که بروی منزلی که بترا

و ما فیها است این سعد فرمود که سلام بر تو و بر این بیت تو باد امید می آرم که حق سبحانه و تعالی ما را در پیشگاه نعمت
 امان حسین می بیند و وی را می بیند که در و بر مخالفان جمله آورده جنگهای می دهد که در با بدرجه شهادت و در
 سعادت و از عقبه می بیند بداد الشعبا بهشت بجانب این غم و نفاق انداخته پنج تن از آنها بر زمین افکند
 و هر تیری که می انداخت نشان هزاره می نمود که اللهم سدد رميته واجعل ثوابه الجنة خذا
 تیر او را به هدف ایشان بهشت ادب سجد او گردان بخلافان غلبه کرده شکا تیر انداز اجل گرد از عقبه
 سعد الحنفی از او بای محمد حنفیه و اجازت طلبید غم می بیند قاتل کرد بکوه بکری یا جنبش و زبون بودی آتش جوش
 سوار شده یعنی چون قطره آب بسیار بسته خطی بر گوش مرکب است که ده بیت **بگردیدش پس و چو دست**
 بایستاد و آنکه هم آورد خوا **هر مبارز که بمیدان می آید** اگر دور بودی بطبع تیره از وجان بودی تا اگر نزدیک آمدی
 بضرب تیغ نقد حیات و بستدی عاقبت حکم لکل اجل کتاب روزنامه حیاتش با تمام رسیدیم اجل رقم
 کل من علیها فان بر صحیفه زندگانی او کشید بعد از خباثت انصاری مکل و مسلح شد بمیدان
 و بعد از کار بسیار از قطره عبور مرتبه جو رسد رسید پیش عروین جناده بمضمون کلام حکمت اعدا المولد
 سر لایبیه عمل نموده اقتضای آثار بر عالمی مقدار کرد و اندک مالی را بوصول آن جمیده خصال سید صریح
 گریست دوست رساند بر دو **از ایشان دو بزرگ انصاری مرهون ابی مرغفاری چون** هر بزرگاری می حرکت در آمد
 و بر دانی از سپاه کوفه و شام بهر آید تیغ گوهر برید گوهر که در آمدنی الحال تیغ تیغ جان شکارش و دزدان آن
 روزگار بر آمد عاقبت از مجلس در ابوزحفل جنات تجری من تحتها الانهار انتقال نمود و خطایر
 عالیه ملکوت این از افانیه عالم ناسوت اختیار فرمود آورده اند که محمد بن مقداد و عبید بن جراح و یزید بن ابی مرزبان
 و سرور دستوری خوشه این فتنه و حربه های کلی کرده بسیاری را کشته خسته کردند و خواستند که بپایان بیاورند
 آیند فوجی سوار از کفر فجار گرداگرد ایشان فرو گرفتند سعد کلام امیر المؤمنین علی رض بود این پنج تن از موالیان
 امام حسین چون قین بر شمع اشعث بن و عمرو بن و عظمه و حارثه و بنو عبد ایشان رفتند بواسطه کثرت محاکف
 متوالی و متردیف هر شش از این شش فانی متوجه مناظر بهشت گانه بهشت جلا و دانی شد ضوآن الله علیه
 درین محل از بزرگان چاکران ملازمان امام حسین بجا و سه شربت شهادت چشید از این فانی طاعت فرموده

و از مردان غیر از شاهزاده و امام بنی امیه بدین نوزده تن باقی مانده شانزده تن خوشان برادران و فرزندان
 بودند و دو تن از یاران فکینفر از غلامان چنانچه تفصیل نمیشود مشغولی **چونیت** بال پیغمبر رسید
 جنانچه صبر بر تن در **زمین** پزفته و دلوله **فلک** گشت شورش علفه زبان و زنگار براری اری
 گفت **ایست** چو کشته کشی عرصه عالم زد **فکینه** عالمی برهم زد و فلک و اریلیان صطرا
 واضطر از مضمون این سخن را بگوش جانان میسانید **ناشد** قیامت عالم شد **صورت** نرزدان آدم باشد
 چون با هم حین دیدن از یاران هوا داران کسی نماند سوبرال آنحضرت غالب شده آهی شمعناک کشید و این بیت را
 ملال آنحضرت برای ایشان **همه** فراق لک گفتند ای فرزند صندرسالت بر سر سینه شاه عرصه لایت میخاند
 بخود راه مرده و داغ ملال بر سینه کینه منزه که مازنگاه خود ندیدی خواجه خورشید ما آنست امروز در قدم تو سر زیم
 تا فرود میان محشر بر سر افرازم سوخته داغ شوق محبت تویم مارا از شعله بلا چه بیم عرق دریای محبت تویم مارا
 از سیل طاف که باک اگر خانه تن بطوفان محبتی بران دو چون منزل ان بسی معارفیت و معصومیت چه اندیشه **ایست**
 ما خود ایم دل دیده بطوفان **بلا** گویا سیل غم و خانه زنیار بر سر **اما** حسین بگریست و دعا بخاریش
 تقدیم فرمود اول کسی از اقارب بنیه هزاره پیران عبدالله بن مسلم عقیل بود گفت یا بن رسول الله دستوری ده تا
 مرکب محبت بعد از آخرت انم و سلام شما بمسلم عقیل رسانم **اما** حسین گفت ای سپه نوزاد داغ هجران مسلم بنیاد برده ام
 پیوسته درانده برادران فرستید جانان دید تو بوده این بان سوزن خود مرا بر کشش و شربت تلخ هجران
 جام زهر آلود صیقلیت بمن یادگار مسلم عقیل توئی ترالم مفارقت بدستین مادر را پیش گیر و هنوز که مجال است
 رخسار گیسو این قمم چشم من دارند و تا مرا می بینند بر ای دگر می نمی کنند عبدالله گفت یا بن رسول الله بذات
 پاک معبودی جدت را بمن بخلق فرستاده که مرا بمیلان گذارند و از کار خالفان بر باز ما را تا من در خدمت
 درجه بدریایم و چنانچه اول کسی در وفاداری جان کرد پیوستن و خستین کسی در وفاداری سر باز منم
 اما حسین او را در کنار گرفت و گفت ای زنگنه ای از سپهر غم یادگار چشم تو روشن دلم تو خرم بود این چنین حرام
 شد و در دنیا مصاحبت تمام رسیدی و ای داغ کرده دستوری عبدالله خبری غار کرده و مرکب با سجده
 مبارمی طلبیدی چون میخ تیغ زن شمشیر آید کاری فرمود گاهی شهاب ثاقب بنیزه آتش را حمل می نمود

و با تمام پد بنای بدن مبارزان از روزی که در عمر سعد و مقدمه بنی سدفاری کرد و گفت ای قه تقسیم
 در سر کمر بپوشید و در دیوار متوجه این ان شمی شو شاید که برای و از شرک من باز کنی خود را در میان مبارزان
 کوفه و محاربتان شام سرفراز کنی قدامه سلاح هم بر روی ارشد ازین کتی پگام و انجا که بگیرم بی زور و خورشید
 و در طی مراحل قطع منازل یک جهان پیا تو مان بودی مشکو می جوا شک عاشقان گلگون

جهان پیا نزارش بد زخمو ر بعت فلک بر پیشی رفتی به یویه با قمر خوشی رفتی تازان بن بدینواری
 نازان بر ایبر عبد مسلم آمد عبد بند و بنیزه حمله کرد قدامه مرکب جایی انکجه از پیش او بیرون و هرگاه عبد بند
 حمله کردی روی گریز نداشتی و هر چند عبد بند عقب تاختی با و هر سید چه مرکب اند درین روز با آب خنثیه
 و خوردنی از دور هم ندید عبد از تاختن فرو ماند نیزه از پشت و تیغ بر کشید بر یک گوشه میدان با ستا قدامه
 چون که عبد بند نیزه نداشت نجات شادمان شد مرکب انکجه حواله سپیدی کینه انجناک عبد خود را خمد
 تا نیزه از دور گذشت شمشیر زیر پا زد و قدامه اسب را باز گردانیده می خواست حمله دیگر بیاورد که عبد مدتی ببرد
 او که نیمه کله شمشیر دست بزد و کمربندی گرفته از پشتش در گردانید فی الحال بر مرکب سوار شد و خود را
 بخدام داد و نیزه از زمین بر روده مبارز طلبید و جزی می خواند که ترجمه بعضی از ابیاتش این است غزل

امروز به بنیم جگر سوخته جان را	پیش نهانم روح و روان را	یاد دل و در آغوش در خنده دوش سپاس جان را
ز آن کس با شیر خلو تنم	با خاک بر کنم این جمع	راوی گوید چون مبین شجاعت عبد بند بدید سعدا

ای سپاس لایحه انکه جن بهایا کرده ام و بسیار مبارزانی و در این کار بی جرات و شجاعت این جوان
 با شمی کسی نظر من نیاند بیت
 سالها لعب فلک چو کان قدر تا چنین شاه سوری سوختی ان ارد
 اما چون سپاه مخالفان ضرب حربه شاد کردند هم از وی ترسان و هراسان شده بیکس از هر آن بود که
 پیش او بیرون عبد مدتی بایستاد مبارز می برابر شمشیر ارشنگی بطاقت شده بهیمینه لشکر حمله کرد و بهیمینه را بهم
 زده چندین مرده مرکب در و طه هاک افکند از جمله حمیر میری که از عقبه لشکر خارج نروان بود و شمشیر کمان هم
 بغرقاب گ در انداخت پس بهیمینه گز و قطره قطره خون از شمشیر او می چکید خود را بر قلبش کز زد و قرب بیکس را
 بقتل رسانید صالح بن نصر اهرم انجا کشت و از آنجا رومی همی نهاده داد مرداگی بداد و با قدامه حبشی که بهلولان

عمر سعد بود بر ابرقاده شاونیه کفایت کرد آنکه خواست که بشکند خود باز گردد و پیادگان سواره بگریزفتند
 و صدای دشمنی ناگاه از عقودی درآمده بیک ضرب تیغ هر دو پای ایشان را شکست و از پای انداخت و عجله بکشد
 و کوفت و جگر از زیر استوار گرفت و فل بن مزاحم حمیری بطعن زده و کوفت و جگر از زیر استوار گرفت و فل بن مزاحم حمیری بطعن زده و کوفت و جگر از زیر استوار گرفت
 عقیل را قبل ساخت **قطعه** درین درد که خورشید آسمان کمال غروب کرد ز اوج شرف برین حال
 های روح شریفش کشته دایان **نفس** ازین شمع فانی باشیان وصال و چون عماد جعفر بن عقیل برادر
 خود را کشته دید و بخون غرق شد زار زار گریست و از امام حسین دستوری خواست که بر او رحم کند و در جری می انداخت
 آن در نظام و الفاخر است **نظم** قوه این عقیدیم من مولا این **داستان** این که در این شهر است این شهر است
 قوه این عقیدیم من مولا این **نظم** قوه این عقیدیم من مولا این **داستان** این که در این شهر است این شهر است
 می آمد فی الحال از جان جهان می آمد نهال انبیا و ایشان بضر تیغ از رخ می کشد و بر گوشه ای کشته شد و بگفت
 چون آن بگمان مردم خوار در مانده کارزار او شد سبکبار در می کش گرفته طعن و ضرب بر او کشادند عاقبت سفینه سبکینه
 در گرداب اضطراب کشتی و قار و صطبارش در عرقا صحر و اضطراب افتاد و در پای شهادت غوطه خورده گوشه شرف
 بکفا آورد **بیت** و ز فراق نور دل راحت **جانها** چون دانا مهر و روح و چون زندار محمد از
 عقیده دنیا باز نیست برادرش عبد الرحمن عقیدیم در کمر مردی بر میان تیغ و بر مرکب تازی نزارش شمشیر می کشد و بگفت
 کرده و حریر چون شعله آتش به دست گرفته **بیت** دادم بدان پیر دوش بدم کشی دست می کرد
 عاقبت عیدم اندر خشم از جام سعادت شربت و چشمه و عبد الرحمن عیدم از جام سعادت شربت و چشمه و عبد الرحمن عیدم از جام سعادت شربت و چشمه
 شد نویسنده زندان صطبار در اندک و از همه محمد بن احمد فرزند آن سرور و گفت شای شبانه بزرگوار و از او
 دای عنقادی در باجی آن فزای قاف قرب هدایت دستوری حریر که از روی من آنست عای طاهره چنان
 ریش از آنکه با جگر کینه شربت و رفقای همی شمشیران کنم و بیال شهادت می باشیان و دست آرام چنانچه مرغ و
 بری چنین دان و وجود این صفات برانه ادبار و بوم پیران آشیانه انکار و استکبار بمنقار کارزار و عید
 برجهت امام حسین را و اجازت داد و محمد روی پیران نهاد و خبری آغاز کرد و نور الائمه آورده که ترجمه جز او
 این که ای کعبه و دانا اهلان شام غزل **باشما** کارزار خواهد کرد **باشما** کارزار خواهد کرد

وزیر برای دل حسین علی	جان خود را نشاء خواهم کرد	تا کنم دست ظالمان کوتاه	یا بحرب استوار خواهم کرد
سکوه کوشش جعفر طیار	از شهابی شمار خواهم کرد	حرب میکرد روی میدان	از مغز در لیران چرب می کرد
تا با خراج انبیا	کس که سوار نمود و مرغ روح مقدس	در حوصله غان بنیر بال	بشکستیم یافت نیز خواهم
حسین در فراق فرزند دلبنده	خود ز ناله حسین	اورا تسلی داده خاموش گردانید	اما برادر محمد که عون بن حسین
برادر آن شهید بی اختیار	خود را در میان کشتگان	از خست قاتل برادر	دید بر سر وی ایستاده اولن یک
ضربت کار او را آخر کرد	و نزد امام حسین	آید خد خواهی بود که ای خال	نیز کوار از فراق برادر بخود بودم و از حضرت
استجازه نمودم حالا	که نمائید و مرا اجازت	فرمائید امام حسین	اورا پیش طلبید در کنار گرفت و وداع فرموده
داد و عون	هم که در راه رجری می خواند	که ابوالمفاخر ترجمه	ترین وجه آورده غزل
بر خاسته از و کمانها	در معرض غیبت شمشیرها	بر دست نیاده نقد جانها	چون اختر تیغ زین کشیده
در دیده ابرین سنانها	ای قبیله طراز دین	ما طایفه نیستیم از آنها	که خدمت اولول کریم
وزیر و وزیر شود جهانها	یا بفروشم شمشیر	و صل تو با صل خان	و نهان بکینه سراد مبارزی خوا
و تیغ فولاد شاخ حیات	از دخت نهاد ایشان	کی حاکمیت از سر زندگی عاری	تی بر خاست منزل بل احیاء
عند مرگ هم را بدم مبارک	خود بسیار است بعد از شهادت	خواه از دایای امام	مظلوم نوبت برادر
مهم منعم رسید	عبد حسین	جوانی بود نو خاسته	چون ماه ناکاسته و سر آتش شمس
ای خلاصه خاندان رسالت	امامت و نفاق و دودمان	لایت و کرامت	دستوری ده که طاقت فراق خویشان
و بار مهاجرت حریفان	انحلال نمی آرم	اما حسین گفت	آه ترا چگونه اجازت حریفیم و تو مرا یادگار برادری
و نزد یک بلجان شیرین	باری عبده گویند بر شان	ده داد و اجازت یافته	روی هم میدان نهادی گفت شعر
ان تنکونی فانافع الحسن	سبط النبی المصطفی المومنین	خواجه هر دو جهان	چندین
و ابیات المفاخر در ترجمه	رجز و این است و بس	بیان گفته	غزل
جد و دیگر ولی ذوالمنن	است	به محترم محترم	نورینائی زیر لعل
باری راه حق عم من	است	نائب ذوالمنن	است
انکه امر و زامام	زین	توجه می ترا خارجیان	

روشن و در شان جعفر است طایفه ششم هم پدرم
طاعت بی و بی اهرم است زود رفتن بسفر کار شما
همیدان آمد طلب مبارز توقف نکرد از گرد راه روی تپش کرد و تا نزد یک سید رسید پس هر چند عرض کرد و گفت
کس را بهاد و فنا بردا و عمر سعد بنیم تیغ شاهزاده عنان تافته در میان سواران گریخت و عجلت نمود و میدان
مشته زمانی بر آید و آنکه مبارز طلبید چون عمر سعد دید که عجلت روی به هر گاه میدان آورد باز پیش صف نکشید
و مردان را جریب جریب می کرد و وعده ز خلعت و غلام و مرکب میداد بختری بر عمر و شامی بشنید که ای سید
دعوی سالاری سپاه می کنی و داعیه سپاه سالاری داری نیک می گریختی از تیغ این جوان با شمشیر محمد زده
شده گفت ای بختری جان غریب است و عمری عوض اگر نگر بختمی جان کف او نبرد و عمر غریب را وداع کردم و اگر
خواهی که راتنی سخن بدانی اینک این سپهر در میدان ایستاده و دیده انتظار در راه مبارز نهاده برو تا دست در میان
بینی و از دخت کارزار ایشان بپوه ناکامی بی اثر بجای بمانی **مثنوی** دست را می از دعوی انجمنی
بناموس نگی بر او سختی برو تا ببینی این مرد بدانی که انجام این کار چه انجاری تو کین آورد
رتندی گره بر چین آورد چنانست بد بالش تیغ که بامر خواهی از رویا که بختری از سخن عمر سعد منقول
و آن سخن مشغول شده بآنصه سوار که خاصه او بودند روی بعید اند نهادند و از صف سپاه امام حسین محمد ابن ابی
بن ابی جان و پیروزان غلام امام حسین بد و گاری شاهزاده آید و پیروزان محمد دراد پیش آنگاه در برابر بختری
آمد بختری از غایت خشم بر پیروزان حمله کرد و پیروزان نیز با او یوخت و عجلت نمود بن حسین بر غلام خود رسید
و نیزه در زبده روی آن سواران دو و سه تن عقب وی حمله کردند پیروزان چون دید که شاهزاده حمله کرد
او نیز از بختری گشته با ایشان متفق شد و یک حمله آن بانصه در برابر داشته می دانید تا بقلبش گره گاه رسانید
شیت با بانصه سوار از صف کشید بانگ سبب بختری زد که شمشیر نداری با این مردان کاری از پیش
تن وی گریزی آری پهلوانان کرا و باز گردانید و خود با بانصه سوار حمله کرده گردانید و این چهار مبارز فرو گشتند
عجلت روی پیش آورد و محمد و اشوی بودند اما پیروزان دیگر با بختری حمله آورد و شکار از سر و سر کرد
از عمر سعد منقول است گفت که من این در جریب پیروزان تفرج می کردم سوگند بخدی اگر یک شمشیر تپش با فنی نکشید

نهایت بودی از غایت شجاعتی که داشت و هر چه شرم و خند و بیست و یک تیر و بیست و یک شمشیر و پاک کرد و روی
 گوشت پیروزان از ریش و سر و کوبیده شده گشت تا بکلا از من تمام حسین و دو کمان موصالی از قفای و در آنجا
 نیزه بر کمر و دگر از دست افتاد و سبک کرده روی صحرا نهاد ولی پیروزان چون دانه نیره بپایند و پیر سر
 تیغ از نیام بر آورد و آن بران آویخت اما آنکه ابودجانه چون پیروزان پیاده دید بانگ بر مرکب خود
 حمله کرد و از حلقه که گرد پیروزان زده بودند چهارده کس را قتل آورد و باقی در مریه و اسب دیک پیروزان
 و گفت ای برادر حمزه کن ای برین نشین پیروزان خواست که سوار شود که ناگاه از چهار سوی ایشان آمده آغاز
 حرب کردند و پیروزان بکشد و پیش ایشان باز شد و دست بکشد و در آشتای محاربه بختری از دست
 اسب آمد و نیزه بر سبزه و دگر ستره از سبزه و نیزه از دست بفتاد و خواست که تیغ بر
 دستش کار کند و از رقیب بی شرم دارد و بیک ضرب تیغ کار اسب اتمام کرد اما عبد الله بن حسن با شمشیر بر آویخته بود
 انشای حریفه زخم بروی ده بودند عاقبت کشید آن مقام از وی گزید و نشان زد و چون بد که لشکر گرد پیروزان
 اسب فرو گرفته اند بجانب ایشان تاخت و محلی رسید اسب شمشیر بود عبد الله از آنده و می اسب و قاتلش را بیک
 طعن هلاک کرد و بختری با جروح گردانید لشکر از وی در مریه و او پیش پیروزان افتاده دست کرد و
 از زمین بر بود و درین کج فته روان اسب اندامی چند گرفت فرو ماند چه فرون از صد جو تیر بر و انداخته
 بودند و اسب و گرسنه بود و بسیار بر جانده و یده حال که دهن بر وی سوار شدند طاقت و در و بایستاد و عبد الله
 پیاده و پیروزان را نیز از اسب گرفت و عین علی بن ابی پیاده دید که تاخت و جنیتی بیاورد تا عبد الله
 شد و بازی پیروزان فته سخن داد و آن اسب براه در آید پیروزان بخت و جان بحق شکم کرد عبد الله بگریه در
 و چون تیر گزید و رفوت درین می خورد و رباعی
 بالکینه چون قدر فتنه فوسا ما بمانیم جسته تها و ریع
 از غم خست یاران و فدا ریع هر که جفا بختند بار در ریع
 دیگر شاهزاده بنو عبد الله بن حسن دست کل جمل المثنی
 حسب الله استوار کرده و پای یقین رکاب و ما تو صبی الا بالله آورده دل از دنیا و اقیه با رفته
 و عنان اختیار بقصد ارادت و دگر باز گشته بیت روان رخس عناق تاب بر ایگنج چون آتش آن آب را
 و درین لشکر مخالف آورده و مباد طلبید و بجای ادعیه حرکت نشد و چندی عمر سعد بالفی کرد کس سخن او نمی شنید و سعد

در غضبش لشکر خود را دشنام می داد و نفرین می کرد و یوسف بن الاحبار پیش را ند که یابن سعد من مشهور ملک
 تو گرفته و علم سبیه ری تو برافراشته پیش نمی روی و از انکو شمس کنی عمر سعد مرا امیر جلیل نفرموده که بخود حرب کنم
 بلکه این لشکر را در فرمان من کرده تا ایشان را محرابستم پیش افغان من می یابد برونه مرا فرمان تو برو و با این
 کس اگر نماز تو شکایت پیش بریا کم یوسف بن الاحبار تیر رسید مرکب آگخته بمصاحبه شد آمد و از گرد راه نیزه
 حواله سینده عبدالله کرد و شانها طعنه او را در کرد و نیزه بر حلقش زد که سر نشان از قفايش آشکارا شد و آن
 شقی نکونسا را ز کتب افتاد و جان او پیش طارق بن یوسف چون آن ریدان گونه شاهد کرد و وی مصاف
 عبدالله آورد و زبان به بیوده کشاده و در حشم و ادب بر کتف نهاده دشنام می داد و سخنان نازیکی
 عبدالله اطاعت سبیه نیزه بر طارق حمله کرد طارق بسبکستی تیغ بر اند و نیزه عبدالله ابد و نیم کرد و خوا
 همان تیغ را بر عبدالله فرو داد که عبدالله دست را بکین بازید و دست و با تیغ در هوا گرفت و جهان سترش
 تافت که استخوان ساعدش در شکستش افتاد و عبدالله پست دیگر بند کمرش گرفت و بهر دو دست خانه زنیش در بود
 جهان زمین زد که همه استخوانهاش خرد شد و این طارق ابن عجمی بوزامش در کین سهل از کشتن سبیم غبارالم
 و غم برداشتنش انکه مد و فحش بسیار بنسبت کرد و فرزند آن را در او گفت عبدالله را تحمل نماند تیغی محرق
 فرو داد که سر بر دو دست یک نیم از تنش بر زمین افتاد و بعضی از بدنش زین نه شانها در راه و با
 بگرفته از اسب انداخت و از مرکب خود فرود آمد برین مرکب گرانمایه زنی نژاد سوار شد و مبارز طلبید بکین از
 ضرب تیغ او و هراسان شد و در پیش انداختند و هول و هیتی از وی دران شمن افتاد عبدالله چون دید تیغ
 در میدان نمی آید دلنگشت و خواست خود را بر سوار شدن ناگاه نیزه قوی در صحرا افتاده دید فی الحال در بوده
 کرد و سبگردانید روی همینه لشکر نهاده و صف ایشان را از جا بر کند و دوازده کس بطعن نیزه بفلکند و گشته نزد
 امام حسین آمد و گفت عم العطش العطش امام حسین فرمود که ای و شنای یدم و ای صحبت فرای سینه بر غم حالی
 و پیر ترا آب خواهند داد و مرهم حمت جز احتیای دل نخواهند نهاد پیش الله بدین ساری سرگشته روی نمیدان
 نهاد قریب پنج هزار در یکبار بر حمله کردند و بشیر و تیغ و سنان و ناوک و زوین و خنجر و خم بوسی می دند از کار باز
 مانده و حمله کرده خواست یکطرف بیرون و در بانکر دند عباس علی که علمدار لشکر بود علم را پست علی کبر داد و خود را بر

عون علی و عبد شکر و او را از میان کسری و آن وردند و جلد نزد خیم بسیار خورده بود و او را کافران
 بن سیر از عقب و بی آمد ضربی بر میان دو کتف و بی و چنانچه از مرکز بافتا و بدان افتادند قدم در عالم قدس نهاد
 عباس بن سیر و آن حال شاه نمود و تاخت و بیگ ضرب تیغ فرمایان باده گام دور انداخت و پسر حمزه بن فیلان
 خواست تیره بر عباس بن که عون علی پیش دست کرده تیغ نیز دست خمر را بدینداخت و عباس تیغ دیگر کار آن
 تمام را تمام ساخت و عبد شکر را برداشته پیش خیمه امام حسین بردند و مخدرات این بیت را در آن سجده الی و جمال او می
 و او را در آن گرم شعله آتش سوزید و فروخت بعت **از باغ ناز فتن سحر جی تیغ** **کنج چنین نهفته بر زیرین تیغ**
 افسوس این گل گلشن کمالی که در او این سحر جانی بخران اجل شمرده و در باغ از آن چنین آینه نگاشته که از سوخته و جگر
 ناگهانی چون نفس مهر بر باد می افشرد گشت رباعی **در آینه دل از حاد گنگا** **در دیده سیر اسکت خاک**
 نوازه باغ عمر از شاخ امید **ای انگه رسید بود خاک فتن** **راوی گوید که چون سم بر لب چهره برادر خود را که گلستان**
 ناز بود بخاران جان از خراشید دیده از نداد او بر لبه پیش عم بر کوا خود آمد گریان و آن آتش حشر بریان و
 گفت ای شاهزاده دو جهان مراد دیگر قوت مفارقت تا غایت زنده و زمانه از سیر پیرو و جهم بر خاک اندوده و مصیبت
 دشواری و تائید برادر یار جویم و سوال از فضل از تیغ زبان زبان تیغ و سنان جواب گویم امام حسین گفت
 جان عم تو مرا از یاد گاری درین صبح **اینس در انجاری من بگونه جانت دهم و داغ فراق تو بر سینه بر خیم مارد**
 قاسم نیز از خیمه بیرون و **ید ا من قاسم بر شکر** **فریاد بر کشید عیت** **ای کلم گرفته جالطف کن ز نظر مرو**
 مرهم سینه چون قومی هم دیدیم تو شو **القصه قاسم اجازت حرکت و برادران امام حسین تمیج حار بی کردند**
 قاسم خیمه در آمد سر بر روی اندوده نهاده گاه یا دل مد که تعویذ می بازی می نشسته و فرموده که در محلی که آمده و
 حراز سحر تو غلبه این نذر باز که بخوان و بدو آنچه نوشته کار کف قاسم خود گفت تا من دیده ام مرا حاکم
 نیفتاده و بسیار طلبی دست **هیا نا تعویذ را بخوان و مضمون را بدانم پس تعویذ را از بازو باز کرده بکشاده و دید که امام**
حسین بجز مبارک خود نوشته است ای قاسم صیحت ترا که چون درم و حکمت چنین ایمنی در کربلا بدست میان و کوفی
بیوف اگر فتنه زنیها که خود در قدم می نذر می جان خود را برای می توان بازی هر چند ترا از مصاف باز دارند تو
مها نغمه فانی و در الحاح و ابرام و ای جان ای کلم گرفته جانت دهم و داغ فراق تو بر سینه بر خیم مارد

نارنجی
 بن
 شکر
 سیر
 جی
 تیغ
 کنج
 چنین
 نهفته
 بر
 زیرین
 تیغ

مدام که عشق و محبت رو بر خاک که جان کشته بخوشش بوی محبت است قاسم این وصیت نامه فرو خواند و از شاد
ندانست حکمند زود از جای بجهت شادمانی هزاره آمده نوشته روی داد چون شادمانی آن مکتوب بدیده نور
از جگر کشید زار زار بنالید و گفت ای جان عم این وصیت تست به نسبت و می خواهم بدین وصیت کنی مرا هم در بار
وصیتی دیگر فرموده و من بخیر دارم که آنرا بجای آورم بیاتنا ساعتی بدین خیمه را نیم و بدان وصیت قیام نمایم دست قاسم
گرفته بجهت در آورد و برادران خیمه دعوت عباس اطلبیدند و قاسم گفت جامه های خود را قاسم پوش و خود را بر
گفت که عیبه جامه برادران بیاری لاله بیاورند و در پیش حاضر کردند عیبه یکشاد و در آغوش و یکجمله
نیمه خود را قاسم پوشانید و دستار زیبا بست مبارک دور روی بست و دست ختری نامزد قاسم بود گرفته گفت
قاسم این امانت بدست تو وصیت کرده تا ام روز نزدیک من و اکنون بستان این خیر را با وی عقد بست دست
بست قاسم او را از خیمه بیرون آمد قاسم از یک جانب دست و گسفته می گرد و در پیش می افکند که ناگاه از کمر
عمر سعد از آمد که هیچ مبارز دیگر مانده است قاسم دست و گس کرد و خواست که از خیمه بیرون آید و عروسیش

بگرفت و فرمود که ای قاسم چه خیال داری و غمیت کجای کنی **بیت** بگو کز برین جرمی رسو
مرامی گزاری کجای رسو قاسم گفت ای فریده عزم میدانم و همت دفع دشمنان می کارم دامنه

عروسی و دامادی بقیامت افتاد **ابیات**

برآمد ابری از دریای نده	فرو باریدی به تالوه
رسید ز عالم غیبی صدائی	صدائی نه ندای آشنای

عروس گفت که می فرمائی که عروسی بقیامت افتاد و فراموشی قیامت ترا کجا جویم و بچه نشانه نشناختم گفت مرا خبر نده
بدر و جدت طلب و بدین آستین بریده نشناس دست فراز کرد و آستین بدریغ و از این بیت برآمد **بیت**

قاسم این چه ظلم و ستم است این آستین و رسم داماد است اما چون اما حسین بدید که قاسم مصاف میرود گفت ای
عم پهای خود بگورستان می روی بگو نه نتوان رفت دست دو گریانش چاک زد و هر دو دستار شمع و

جانب رویش فرو گذاشت و لباس شکل کفرین و پویش و تیغ خود بست و ای او بمبایش فرستاد قاسم روی بمبیکه او
افتاد خبر کرد و در خیمه بعضی بیایه جزا در ترجمه بوالمفاخر برین منوال است **غزل** دل خریه ارجاه خواهم کرد

جان بگر نیز شاه خواهم کرد	با اساس و لباس ملای	عزم ترتیب خواهم کرد	بسم مکتب سر نیزه
ماه و ماهی شاه خواهم کرد	آب هندی با دتاری	بر شهادت گواه خواهم کرد	بلبل آیین بنغمای خشن
بانگ و اسیداه خواهم کرد	کبریا و گیل خواهم کرد	مصطفی را پناه خواهم کرد	با بول علی شکایت قوم
در حریم آله خواهم کرد	طریقی کرد و جولان می نمود و مبارز طلبی فرمود تا بسیار سز از تن بر بود	بسیاری که دلیران از جان بر آورد دیگر هیچ مبارز آهنگ حریفی نکرد قاسم در برابرش کمر آمد و عمر سعد را اوار داد	که ای جنای کار جوفا و تیره روزگار دور از صفای پارسان و هواداران چنین را شهید دی از خوشبختان قریب می
دما بر آوردی اندک جمعیتش جان نده اند هیچ وقت نیامد که دست باز داری و با این بران می بکوفد	آری و مارا با تشنگی و بی برگی بگذاری و از آنچه کردی پشیمان گوی فرد	از آنچه یاد دل کرده پشیمان باش	عمر سعد جواب داد که شمارا وقت نیامد که از سر فرانی در گذرید و بواقعیت خود
فرز نگرد در سلامت بر خود کشانید و بیعت نیرید و متابعت پسزید در اسید قاسم بروی امرای می نفرین کرد	و گفت ای شقی درین ابد نیادنی بفر و خسته و متاع فانی امانت با تش خیانست سوخته بدین مجوزه خدا فر فریفته گشته و قبا	خواستگاری و رابست غرور نوشته اند نوشته که او بعهده هر که دراید دوسه دزی بشیر یا او پناه بفرستد	جمید اسید و جیان دی خوش باش که این مجذره در عقد کس نمی آید ای همراه در اسید را آب ده گفت
آری آب داده ام آنگاه بنشسته قاسم گفت و بلیک یا بن سعد وای بر تو ای سپهر دعوی مسلمان می	و اسب سیراب می داری شه سواران میدان مامت آتش می گذاری عورات اطفال این بیت را از تشنگی جان بلب	رسید و تو آب از ایشان بازی گیری پسند که از کس کم الله فی اهل بیتی نمی یری آخرا تشنگی قیامت	بر اندیش از تشنگی درش ساقی کوثر یاد کن آتش در دلم سر سافتاده جوی آب از چشمه چشم بکشاد و چون از
خاکساری نقدین داده بود هیچ جواب دمار و بی سباه خود کرد که این سوار را شناسید قاسم بن حسین	که در روزیم اگر شمشیر لاس فعل مرد قام عینا از البعل خوبان طراز پند هشته سیوسه کاری آن میل می کنند	تا بویج کنند بنظر وی را یه خلق چین زلف ماه رخا خطا انگاشت بهیت بازی با آن غلبت نماید بهیت	سباه ارجه باشد جیان جهان نرسد حرب گمان جهان
شما یگان یگان پیشا مروید و تدبیر آن کنید که واردین			

گیرید لشکر مخالف ترسان لرزان عزم آن کردند که وی بقاسم آزند و قاسم از آن حال بخیبر چون بدید که مبارز پیش
بیرون نمی آید وی بخیمه عروس نهاد و چون خیمه رسید و دختر امام حسین را دید که بر مفارقت او می نالید قاسم نیز بسیار
از وفاداری و ملاقات وی دلگدازید و این مضمون ادا کرد و بیست **برون آمدن جان که بسیار از روز میهم**

و دایع عمر نزد کیست دیدار از روز و دام **عروس آوار قاسم شنید از خیمه بیرون دوید و گفت بیست**

خوش آمدی ز گنجای سی پیا بنشین **بیا که می دهمت که دو دیده جانشین** قاسم از مرکب فرود آمده نزدیکی

رفت و گفت ای خرم و ای انیس **ای غم جای نشستن و مجال سخن در پیوستن نیست** که سپاه خیمه خیرگی و چیرگی

مخانی ندی خواهیم که بصورت تیغ آبدار آتش جنّت ایشان بفرود نشاند و حقا که بی اختیار از تو مفارقت می

تایم **فرو** **ز دیدار تو ام دوری ضرورت میشود** نخواهد هیچ موجودی که جان از تن جدا شود

پس قاسم او را و دایع فرمود و غمیت مراجعت بمیدان حربه نمود و از زبان حال عروس این نکته بگویند و چون

دامادی رب رباعی **بازم ز دیده ای گل خندان می روی** چاکم چو گل فکنده بدامان می روی

سروی و جای سرو بچو بیار سیت **از چو بیار دیده گریان چه می روی** اما چون قاسم بمیدان آمد و مبارز

و بهجک اجابت نکرد و شعله آتش قهرش زبانه زد و گرفت چهار بار خود را در میمنه و میسر و قلب و ده بسی لیران را

با خاک کعبان کرد و هر بار که از ناخن فارغ می شد بمهر که می آمد و مردی خواست بدین نوبت که قاسم طلب مبارزه

می کرد و عمر سعد از قیام و جواند او سپید سالاری بعضی از لشکرش ابودیس گفت ای زرق هر ساله هزار دینار از

یزید می ستانی و طنطنه شجاعت یا سماع دلاوران بشام و عراق می سانی چرا بیرون نروی کار این جوان **مصلحت**

از زرق گفت ای عمر این سخن تو غریبت مرا که در ولاست و شام با هزار سوار برابر گرفته باشی بکرب که کی هستی

و می خواهی که نام و ناموس مرا در هم شکنی مرا تنگ آید با وی محاربه کردن عمر سعد بانگ بروی کرد ای بزرگوار **لالان**

این حسن مجتبی است و غیره حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم و فرزند فرزندش خداست بخدا می اگر ضرورت

تشنگی و در ماندگی نبودی و راعا را می که با ما سخن گفتی برو بهانه میار تا پیش من بی محترم و نذر سپهر یاد محترم گردی

از زرق گفت اگر اعضای مرا بمقتل فرزه زده سازند که من بکرب می نروم اما چون تو مبالغه داری مرا چهار

بسیست همه شجاع و دلاور یکی البفرستم تا بمیدان رفته و سر می آید و در تلخ ازین باندیشه فارغ سازد و پیش **مشت**

بخواند و از مرکب دفرود آمده او را سوار کرد و شمشیر خود بر میان بی سبت سپهر ازرق باز نه تنگ حلقه و خود را در
 و سابقین ساعدین و همیدان دگری از سرخ بر میان بسته و نیزه خطی فترده زرعی در دست گرفته با راستگی تمام
 بجوان آمد و بر قاسم حمله کرد قاسم که او را بدان شکوه و راستگی دید بمقدار ذره نه اندیشید بانگ بر مرکب پیش
 حمله او باز فتنه حواله سینده کرد و سپهر ازرق را در پیش روی در آورد و نیزه قاسم سپهر آمده سناش شکست
 قاسم شتم گرفته نیزه بیفکند و تیغ کیشید و بی راد او نیزه بیفکند و تیغ از نیام بر آورده حواله قاسم کرد قاسم پیش
 پیش او تیغ سپهر ازرق سپهر را در نیمه ساخت پشت دست قاسم مجروح گشت اما محمد انس از لشکر گاه امام حسین رضی
 دید که قاسم سپهر را در از جای حبیت و پیری محلی فراخ دامن می ساینده دید که قاسم را بر پشت دست خم رسیده
 قدری ز عامر خود دریده بر آنجا بست و لشکر گاه باز گردید و قاسم سپهر در دست گرفته آهنگ ذی خج کرد و سپهر
 دیگر باره تیغ بر آورد تا بر قاسم زده پیش سپهر را در ده از پشت مرکب افتاده سترش منته شد و بر پیش موئی آ
 داشت قاسم از پشت مرکب پیازید و موئی و را بر دست پیچید مرکب انگخت و او را از روی زمین بر بود
 گرد میدان بگردانید پس دست بیفکند مرکب دو اندید چنانچه همه اغضایش هم شکست پس تیغ او را که
 گر آنایه قیمتی بود برداشت و نیزه در رود و بایستاد و مبارز طلبید ازرق چون نگاه کرد سپهر اید که بدان
 و خواری کشته بگریست و سپهر وین چون یک پداوی گرد اجازت ناخواستن میدان رفت و گرد قاسم
 گردیدن گرفت و گفت ای بی رحم کشتی جوانی را که در همه ولایت شام نظیر نداشت قاسم گفت یا عدو الله
 هم اکنون ترا به برادرت رسانم و در راه و نیزه بر پهلوی می زد که از دیگر جانب بیرون رفت پس دیگر باره
 مبارز طلبید در سیم که آن پید جامه بدرید و خاک بر سر کرده بخروشید و نزدیک بر آمده دستوری طلبید
 او را بغایت دوست می داشت اجازت نمی داد و بی گفتار به التفات نکرده بانگ بر مرکب و نفرین
 در برابر قاسم قاسم چون سخنان پیوده او استماع فرمود نیزه بر شمشیر زد که از پشت بیرون باز زد و یک
 دیگر پیش کشته شد از اسب فرود آمده خاک بر سری کرد و گریست و سلاح بر تن خودی راست بغیر می
 بهر قاسم بیرون پید سپهر چارمی نگاه کرد و بر بدان حال پید از بد هیچ نرسید بانگ بر اسب در بر
 قاسم آمده آغاز دشنام کرد قاسم بجا اب و التفات نمانده آهنگ حرب فرمود و سپهر ازرق نیز حواله قاسم